

سرود



عمر سلطانی (وفا)

چاپ چهارم

سرود پرستو - مجموعه اشعار

سروده: عمر سلطانی (وفا)

چاپ چهارم، سایت "رؤژه‌آلات - بوکان"

چاپ سوم، نشر روشنگری، آلمان، زمستان ۱۳۹۵ (۲۰۱۷)

چاپ دوم: نشر سها، تهران، ۱۳۸۵

چاپ اول، انتشارات صفی علیشاه، تهران ۱۳۴۲

طراح صفحات: نشر روشنگری

طراح روی جلد: نادر فتحی (شوانه)

www.rojhalat.de

www.bokan.de

Email: redaktion@rojhalat.de

سرود پرستو

مجموعه اشعار

عمر سلطانی (وفا)

پدر، مجموعه دردهایم را به پیشگاهت

تقدیم میکنم!

"وفا"

شعر من چیست؟ سایه ابهام
شعر من چیست؟ شعله عصیان
شعر من چیست؟ شیره اندوه
شعر من چیست؟ یورش طوفان

فهرست:

۸	سپاسنامه
۱۰	شعر نو فارسی در کردستان
۲۰	جان شیفته
۳۸	او مرد
۴۰	حماسه انتخابی من
۴۳	جستجو
۴۵	تشنه
۴۶	جلوه
۴۸	شب شاعر
۵۰	حسرت
۵۱	بوف کور
۵۳	بیگانه
۵۳	چرا؟
۵۴	تمنا
۵۵	ماجرای نیمروز
۵۶	دروغ
۵۷	سکوت تلخ
۵۸	سوگند
۵۹	ناآشنا
۶۰	نجوی
۶۲	گل اندوه
۶۲	به دوست هنرمندم / د. آشنا
۶۳	سرود پرستو

۶۵	جغدکور
۶۵	شب‌نم پاک
۶۶	انتظار
۶۷	گناه
۶۹	گریز
۷۰	وصیت
۷۲	گسسته
۷۳	اندوخته
۷۴	گل آتشین
۷۵	کابوس
۷۶	سرودی در دل شب
۷۷	پرسش خاموش
۷۸	چه می‌خواهی؟
۷۹	بیزار
۷۹	فانوس
۸۰	مرگ مسیحا
۸۱	هراس
۸۲	دور دست
۸۴	سوداگر
۸۶	شب

سپاسنامه

چاپ اول این مجموعه، به همت شاعر زنده‌یاد سعید سلطانپور و انتشارات صفی‌علیشاه در سال ۱۳۴۲ در تهران فراهم آمد. چاپ دوم، پس از مرگ شاعر، با مقدمه جناب محمد علی سلطانی و در نتیجه بزرگواری ایشان و انتشارات سها در سال ۱۳۸۵ در تهران انجام پذیرفت که به دلیل شیرینکاریهای وزارت ارشاد شیر بی‌یال و دمی از کار در آمد!

تایپ، برابر خوانی و آرایش صفحات چاپ سوم و چهارم حاصل کوشش دوستان عزیز بود که خودداری از ذکر نام آنها، ناسپاسی است: آقایان نادر فتحی، مسعود رواندوست، سایت وزین بوکان-رؤژه‌لآت و نشر روشنگری. طرح روی جلد این چاپ، کار آقای نادر فتحی (شوانه) است.

زحمات داوطلبانه همه این بزرگواران جای قدردانی ما است.

خانواده وفا

شعر نو فارسی در کردستان

دکتر محمد علی سلطانی

سابقه شعر فارسی بعد از اسلام در کردستان‌ها که همه در قلمروی که بعد بین عثمانی و ایران و پس از انقراض و تجزیه امپراطوری عثمانی به عراق و سوریه نیز تقسیم شدند، از زمانی آغاز گردید که سخن‌سرایان خراسان از بیم اشغالگران و متجاوزان غز روبرو درگاه امیران مستقل گرد در کوهپایه‌های زاگرس گذاشتند. از میان آنان شاعرانی چون اثیرالدین اخسیکتی و سدیدالدین اعور کرمانج به منصفه ظهور رسیدند و تا قرن‌ها پس از آن شاعران گرد پاسداران زبان و ادب فارسی بودند و پس از فترتی چند صد ساله که ناشی از درگیری‌های دولت عباسی و تردد غزنویان و سلاجقه و صفاریان و... سپس معارضات دو دولت ایران و عثمانی بود، گردها برای مقابله با تازیان و حفظ آداب و سنن و رسوم و فرهنگ خویش، بیشتر اعتقادات و حماسه و تاریخ و افسانه‌ها و جنگ‌نامه‌های خود را به زبان گردی می‌سرودند. تا این که در دوره بازگشت و اوایل قاجاریه که ایالات ایران توسط امیران محلی اداره می‌شد، در چهار بخش کردستان که هر چهار در قلمروی ایران دوره قاجاریه متمرکز، و هر کدام الگویی از دربار شاهان قاجاریه بودند، انجمن‌های ادبی به منظور احیاء زبان فارسی توسط شاعران مهاجر و بومی تشکیل و برگزار گردید.

کردستان اردلان به مرکزیت سنندج، کردستان زننگه به مرکزیت کرمانشاه و کردستان بابان به مرکزیت سلیمانیه و کردستان شمالی و بتلیس که تحت تأثیر شاعران سبک خراسانی و عراقی در دوره بازگشت نام‌آورانی در عرصه فرهنگ ایرانی و زبان فارسی پرورش دادند که حدیقه امان‌اللهی تذکره پارسی‌گویان کردستان اردلان شناسنامه فرهنگی ارزشمندی در زمینه مزبور است. از آنجا که سخن ما نیز بر سیر شعر فارسی در کردستان اردلان که بخش مکرپان کردستان مزبور را هم شامل می‌شود و شعر نو فارسی و شاعر مورد نظر ما هم در قافله شاعران این دیار می‌باشد، بنابراین از سرگذشت شعر و زبان فارسی در سایر کردستان‌های نامبرده می‌گذریم و به روند شعر

فارسی در کردستان اردلان می‌پردازیم که در عهد انتصاب امان‌الله خان والی به سبب رقابت دستگاه او با تشکیلات اداری و فرهنگی محمدعلی میرزای دولت‌شاه در کرمانشاهان مرکز کردستان زنگنه در جلب و جذب شاعران سخنور و زبان‌آور و احياناً عزلت‌گزیده که خواسته یا ناخواسته تهران و نزدیکی به دربار شاه قاجار را بر وفق مراد خود نمی‌دیدند، دستگاه حاکم از یکدیگر پیشی گرفته که به گواه حدیقه امان‌اللهی، مدیران فرهنگی اردلان در این زمینه توفیق بیشتری داشتند و در مراحل دیگر با حضور والیه شاهزاده و شاعره در صدر حاکمان آن منطقه و رأس نسوان ادب‌پرور آن سامان و ظهور و رقابت مستوره‌شاعره نامبردار عصر قاجاریه در کنار مردان شاعر، آتش این آتشکده شعله‌ور ماند.

با آغاز نهضت مشروطیت و احیاء فرهنگ ملی و توجه اهالی به زبان و سنن آبابی که در جنگ جهانگیر اول گسترش و رواج بیشتری یافت، شعر و زبان فارسی در کردستان اردلان دوران فترت خود را طی می‌کرد و روبه افول نهاد و همگام با انجمن‌های فرهنگی در سایر کردستان‌های دیگر شعر و زبان کُردی نضجی دوباره یافت تا در انقراض قاجاریه و روی کار آمدن حکومت پهلوی که نظام شهروندی و طبقاتی به تبعیت از اوضاع دوران هخامنشی و ساسانی به شیوه فرهنگ تحمیلی در ایالات ایران اعمال گردید و بر سر در مدارس شِعار «فقط فارسی صحبت کنید» نصب گردید و انجمن‌های ادبی وابسته به وزارت معارف و حمایت دولت مرکزی در شهرها ایجاد گردید. فضلا و شعرای کردستان در کنار زبان کُردی و عربی به سرودن شعر فارسی پرداختند که در زمینه اخیر به ندرت چهره‌ای شاخص و برگزیده شد و به ثمر رسید زیرا شعر و هنر امری تحمیلی و اجباری نیست که با اصرار و اعمال فشار و سختگیری بتوان آن را از شاعر و هنرمندی انتظار داشت که به قول خواجه آسمانی سرود:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد

یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد

یورش‌های نظامی، تبعید، اعدام‌های مستمر، تخته‌قاپی عشایر، بوروکراسی بی‌ثمر اداری، متحدالشکل سازی لباس مردان و زنان، حکومت پلیسی و مصادره اموال و هزاران نمونه دیگر از تعدیات نظام سلطنتی به اهالی، پرده‌ای سیاه و آینده‌ای هولناک را در برابر دیدگاه اهل قلم و روشنفکران و شاعران و هنرمندان و... قرار

داده بود که آنچه به روال تأکید و تحصیل می‌سرودند یا فریاد رهایی بود که جرأت بروز نداشت یا مدایح فرمایشی از شاعر نمایان قلم به مزد بود که راه به جایی نمی‌برد و بنابراین در ساختار ادبیات معاصر ایران جایگاهی نیافت. تا این که دردهای مشترک جامعه، قشر مسئول و متعهد اهل اندیشه و استعداد را از تمامی ایالات ایران به هم نزدیک ساخت و این سیر تطور در دیدارها و پاتوق‌های فرهنگی بعد از بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ در تهران سر و سیمایی یافت و از هر نقطه خاک ایران شاعران و اهل قلم برای راهیابی به مجلس آنس مورد نظر خویش، روی به تهران نهادند و بازار سخن و سرودن به زبان فارسی در تمامی ایالات ایران که زبانی همگانی بود، روز به روز داغ‌تر شد و نام و کام جز از این راه و بدین زبان به جایی نمی‌رسید. با این تفاوت که کام‌های روشنفکر مآبانه، گندم‌نما و جوفروش و مستظهر به عنایت هیأت حاکمه نیز در بین پاتوق‌ها و محافل ادبی تهران کم نبودند. اما شناخت و ژرف‌بینی چهره‌های مبارز راه از چاه باز می‌شناخت و با این که در کردستان بابان نیم قرن پیش از ایران «شعر نو» ظاهر شده و رواج یافته بود و گوران و عبدالواحد نوری و شیخ نوری شیخ صالح و... پیشروان آن بودند، اما در کردستان اردلان با اوضاعی که گذشت با حضور و ظهور "نیما"، شیوه‌نمایی از سوی شاعرانی که به علت آنچه گفتیم، اکثر قریب به اتفاق فارسی‌سرا بودند، نضج گرفته و بهترین کاربرد آن راز و رمزهایی بود که شاعران فریادگر سخن دل خود را در قالب استعاره و کنایه به گوش اهل نظر می‌رساندند. از جمله تعدادی نیز از شاعران کردستان روی به محافل تهران نهادند که یا به چاه افتادند یا با تمام داد و ستدهای فرهنگی و اخوانیات و پرداخت عوارض اخلاقی در انجمن‌ها و ادای باج در قالب اشعار به پاتوق‌داران و انجمن‌خواران به جایی نرسیده، دست خالی به ولایت بازگشتند و بعضی نیز چون گلشن کردستانی که از نامبرداران عرصه ادبیات و زبان فارسی بود و هیچ از بزرگان طراز اول شعر ایران کم نداشت و مظلوم زیست و مظلوم مُرد، با این که خود از وسوسه نوپردازی خالی نبود اما با نخستین سروده از این دست از تکرار مسامحه نموده در کنار همفکران خود به قصیده‌پردازی و غزل‌سازی روزگار گذرانید و الحق هم در سبک کهن به خوبی از عهده برآمد. اما درباره نوپردازی وی شادروان مهرداد اوستا پیشکسوت کم‌نام و بی‌نشان شعر انقلاب اسلامی که خود به طریقه‌نمایی بی‌توجه نبود در مقدمه دیوان گلشن کردستانی به نام گلبانگ که حاصل اشعار بین ۲۵ تا ۳۵ سالگی اوست، چگونگی

امر را آورده است.^۱

و با این وصل و قطع، فاتحه و خاتمه گونه‌های پیرو نوپردازی در بین شاعران کردستان اردلان خوانده شد.

اما در همان سال‌ها شاعری اهل شعور و از تظاهر و خودنمایی به دور که مبارزه را عجین زندگانی ساخته و نان خشک خویش را با روغن عنایت آشکار و پنهان دولت وقت نپرداخته بود و در ورود به انجمن‌های ادبی تهران در راه افتاده و چاه را شناخته به دور از هر زد و بند و معامله محفلی با توشه شعر و استعداد، به گرمی از سوی روشنفکران فریادگر پذیرفته و تشویق و ترغیب شده، بزرگوارانه به نیروی طبیعی بلند و غرا و زلال و مصفا پا در میدان نهاد و به عنوان پدر شعر نو فارسی در کردستان اردلان، شناخته شد و او چون آینه‌ای از اندیشه نیمایی در بوکان کردستان درخشیدن گرفت و به زبان سترگ فارسی فریاد ملت و مردم را به ایجاز و اختصار سرود. وفا با غزل نو و همراه با دوبیتی پیوسته که پیشروانی چون فریدون توللی و حمیدی شیرازی داشت، که به قول اوستا، شعر خاص آن روزگار بود، مقدمه سرایش شعر نیمایی^۲ را در کردستان اردلان رقم زد. چند سالی پس از چاپ و نشر سرود پرستو در کردستان زنگنه (کرمانشاهان) نیز شعر نو طلوع کرد و عزت‌الله زنگنه با مجموعه 'پشت دروازه‌های خورشید' در این راه گام نهاد.^۳ با این تفاوت که عزت‌الله زنگنه

^۱ کلام «گلشن» آراسته و غنی است و در هر میدان شاعری است پیروز و کامیاب؛ بخصوص در دوبیتی‌های پیوسته که شعر خاص روزگار ماست. گلشن شاهکارهایی فناپذیر دارد. دوبیتی‌های او جویبار طلایی و پراهنک احساسی است اصیل و خروشان، صاف و بی‌تعقید و خوش‌اسلوب. گلشن قصاید بسیار سروده است. با بیان احساسی خاصه زمان در تتبع از شیوه خاقانی، مسعود، ناصر خسرو و توانایی خود را ثابت کرده است. در میان چند مثنوی او، دو مثنوی «محمد(ص)» و «شب» از شاهکارهای شعر معاصر و از امهات مثنوی‌های زبان پارسی است. گلشن در یکجا به مناسبت بی‌مناسبتی قطعه‌ای به گونه شعر سپید سروده است که هیچ از شاعری چون او سزاوار نیست و چه خوب عنوانی برای آن در نظر گرفته است؛ هذیان! و شاید این طنزی است شاعرانه به شعر سپید و از این قبیل اراجیف!! ← مهرداد اوستا، مقدمه گلبنگ (سروده گلشن کردستانی)، ص ۱۴.

^۲ در مسیر شعر نیمایی در سال ۱۳۲۶ نخستین مجموعه شعر احمد شاملو به نام آهنگ‌های فراموش شده به چاپ رسید. آهنگ‌های فراموش شده مجموعه‌ای است ناهمگن که از شعرهای کاملاً سنتی گرفته تا اشعار نیمایی و حتی نوشته‌های کاملاً بی‌وزن و قافیه و آهنگ که بعدها به شعر سپید شهرت یافت، در آن دیده می‌شود. انتشار این مجموعه که خود او در مقدمه کتاب پیش‌بینی کرده، این نوشته‌های منظوم و منثور آهنگ‌هایی که زود به دست فراموشی سپرده خواهد شد، بیش نیست، اما به جهت آن که این مجموعه حاوی نخستین نمونه‌های شعر سپید در زبان فارسی است، نشر آن در این سال سزاوار توجه است. [در آثار بعدی شاملو که در ۱۳۳۰ منتشر شد] نشان می‌داد شاملو با عبور از شیوه نیمایی برای خود راه تازه‌ای می‌جوید که خود نیما و پیروان راستینش هرگز علاقه چندانی به آن نشان ندادند. ← دکتر جعفر یاحقی، چون سبوی تشنه، ص ۱۱۲.

^۳ عزت‌الله زنگنه از فارغ‌التحصیلان مستعد و زیرک زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران مجموعه اشعار «نو» خود را با عنوان پشت دروازه‌های خورشید چاپ و منتشر کرد. عزت‌الله زنگنه در سال ۱۳۴۷ به دریافت جایزه شعر دانشگاه نایل آمد. وی در مقدمه کتاب یادشده در این باره می‌نویسد: ... دیگر اشاره‌ای است به موضوع جایزه شعر، که

سرمایه‌ای سترگ و پیشرو چون لاهوتی را در موجودی فرهنگی خود پشتوانه داشت و وفا از آن پیشینه بی‌بهره بود.

با این قرائن چنانچه از سروده‌های کهن و احیاناً اشعار نو استاد یدالله بهزاد بگذریم و به شعر نو و رواج آن در غرب کشور (کردستان اردلان - کردستان زنگنه) بنگریم، وفا در تمام کردستان ایران قافله سالار شعر نو فارسی خواهد بود.

حرکت هوشیارانه «وفا» از غزل نو به دوبیتی پیوسته و شعر نیمایی که سیر تطور کار ادبی او را شامل می‌شود، نشأت گرفته از دیدگاه مبارزاتی و دقیق او بود، زیرا مسیر سرودن و شیوه آنان در نظارت نیروهای امنیتی رژیم و ساواک بود که صاحبان غزل نو و دوبیتی پیوسته را رشته انشعاب از اندیشه فریادگران رمزگوی نیمایی می‌دانست که سروده‌های آنها را چون افعی کویر پنداشته و از هیچ سمت و جهت توان مواجهه و روبه‌رویی با آن را نداشتند. بنابراین «وفا» در شعر خود از یادها به فریاد رسید؛ به قول شاعری:

تپیدن‌های دل در سینه ما یاد می‌گردد

به هم پیوسته شداین یادها، فریادمی گردد

در اشعار اندک اما گسترده در تجزیه و تحلیل و کالبدشکافی ادبی، آثار به جا مانده از «وفا» که به سال ۱۳۴۲ با نام «سرود پرستو» چاپ و منتشر شده است، تمامی ویژگی‌های جریان شعر نیمایی نهفته است، با ابداع و نمودهایی متغیر و متفاوت با سایر شاعران آن عهد، این اشعار بیشتر حاصل تراوش اندیشه وفا از ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۲ است و با تمام یأس و ناامیدی که آمیزه و انگیزه توانمند سیاسی و اجتماعی دارد، اما علی‌رغم اشعار دیگران، فاقد اندیشه فلسفی نیست و به همین جهت نمی‌توان چون شعر شاعران اندیشور و مرتبط با جامعه ادبی غربی آن را تقلیدی منبعث از آثار غیر خودی دانست، بلکه اشعارش خودجوش و آیینه تمام‌نمای دردهای زندگی آدم‌های اطرافش هستند، همه چیز خواب و خیال، صحنه‌هایی که ساخته و پرداخته می‌شود و عاقبت با بیداری از خواب، به آرزوهای برباد رفته می‌پیوندد.

او شاعر را همانند همفکران خود قاضی زمان خویش می‌داند و قضاوت امری احساسی

البته عنوانش را به من دادند و بورسش را نور چشمی دیگری به تفرج رفت به «ناپل» و «ونیز» که پیشکششان کردم. شعر را بالاتر از حد جایزه‌بازی می‌دانم. ← عزت‌الله زنگنه، پشت دروازه‌های خورشید، ص ۱۷.

و عاطفی نیست. شنیداری و دیداری و ژرف‌کاوی و جدایی حق از باطل است. وی در شعر جستجو می‌گوید:

نطفه اندیشه در مغزم به خود جنبد
که

رازِ خلقتِ من چیست؟

فریادِ بهشت و کوثری از چیست؟

دوزخ چیست؟

اصلاً آفرینش چیست؟

خالق کیست؟

وہ کہ لبریزم

از هزاران پرسش خاموش... (خرداد ۱۳۳۹ - بوکان)

این سخن شاعری است که در زمان سرودن آن در سن ۲۱ سالگی بوده و نسبت به محیط و تحصیل و عرصه مطالعاتی او در کمال توانایی طبع است و چارچوبه شعر نو حماسی را که در برابر شعر نو تغزلی مطرح بود و علی‌رغم تخیلات فردی و احساسی آن شیوه، این گونه که به شعر نو حماسی مشهور شد و سرودن حماسه انسان محروم و ستمدیده عصر خود بود، رعایت کرده است و در کنار یأس‌ها و دلمردگی‌ها و فریادهایش، فضای تغزلی شعر او نیز با شاعران دیگر متفاوت است و ویرای آنچه که جامعه عیاش معدود و هیأت حاکم مطرود می‌خواهد تا شعر شاعران وسیله فساد جوانان و سستی جامعه خواستار عدالت باشد و در سخن آخر به ایهام و استنباط این حکایت‌ها را برای جامعه خود خواب و خیال و برای نیرو و عُمال اعمال مسخره‌ای بیش نمی‌داند که در دوبیتی پیوسته شب شاعر می‌گوید:

... خنده‌ای کردم: نمی‌خواهم چراغ

دفتر شعرم چراغ کلبه است

از شراب و می چه جای گفتگوست

اشک چشمانم شراب کهنه است

و یا در سرود در دل شب ... :

ز دل رانم نیاز بوسه گرم
می و معشوق از دفتر زدایم
به جای صحبت جانان، کتابی
ز درد و رنج انسان‌ها سرایم
بوکان ۱۳۳۵/۵/۹

هر چند در شعر وفا تمام خصوصیات اجتماعی شعر نو نیمایی و سیر تکامل موضوعی و محتوایی و فنی آن آشکار است و آشنایی با اندیشه انسانمدار اومانستی اروپایی که با ترجمه آثار سارتر در بین نوسرایان رواج یافت و اتکای به خدا جایگزینی دال بر اصالت انسان یافت و... ولی وفا با قبول انسانمداری، هیچ گاه خدا را فراموش نمی‌کند. خدا در جای جای شعر او حضوری فلسفی دارد و بیانگر فریاد خواجه آسمانی سرود، که:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغا است
چنان که در شعر کابوس می‌گوید:

... خدایا وحشت تنهاییم گشت
ز لب‌هایم نمی‌خیزد نوایی
لبم تف بسته از اندوه حسرت
نمی‌بینم وفا از آشنایی ...

یا در شعر هراس می‌گوید:

... ای وفاء، ای مظهر بیم و امید!
پس چه شد خشم تو و عصیان تو؟
آه می‌ترسم ز ابلیس هراس
ای خدا، دست من و دامن تو!

و یا در شعر بوف کور می‌گوید:

.. مکن با خنده تحقیرم خدا را
که من زندانی عفریت زورم...

و در دوبیتی بیگانه آورده است:

امیدم را همه افسانه خوانند
مرا رسوا، مرا دیوانه خوانند
تمام آشناهایم، خدایا
مرا از خویشتن بیگانه خوانند
تهران ۱۳۳۸/۷/۲

صبغه اقلیمی که از دیگر مشخصات شعر نو نیمایی است که نیما و اخوان و آتشی و بعضی شاعران تهران این مشخصه را رعایت کردند. «وفا» به این مورد نیز چون سایر موارد وفادار مانده است و تمام صحنه و گونه‌های شعر او بوی کردستان دارد و صور خیال او برای خواننده شعرش طبیعت کردستان را مجسم می‌کند. «وفا» در جامعه هولناک آن روزگار پناهی جز دامن خانواده نمی‌بیند و برای همین با مادر و خواهر و برادر پیوندی ناگسستگی دارد. اطمینانش تنها به آنهاست، با آنها نجوا و درد دل و وصیت می‌کند و از بیگانگان می‌گریزد و در این تجربه آثاری زیبا و خواندنی دارد.

وی علاوه بر زیباسرایی دست به ابداع می‌زند و دو رباعی را به طور مکمل یا به اصطلاح اهل بدیع، موقوف‌المعانی قرار می‌دهد که من در آثار دیگران ندیده‌ام. نمونه بارز این ابداع شعر جغد کور است و به نظرم تحت تأثیر نادر نادرپور سروده است و نادرپور هم در رباعی خود متأثر از عراقی همدانی بوده است. چنان که وفا گوید:

مرا ناکام و تنها آفریدند
مرا بدنام و شیدا آفریدند...
و نادرپور می‌گوید:

زلف تو را ز عمر دراز آفریده‌اند
روی تو را ز مایه ناز آفریده‌اند
شمعیم و خوانده‌ایم ره سرنوشت خویش
ما را برای سوز و گداز آفریده‌اند
که این مضمون در شعر عراقی چنین آمده است:
نگارا، جسمت از جان آفریدند
ز کفر زلفت ایمان آفریدند...

وفا علاوه بر غور و بررسی در شعر شاعران نوپرداز، از مطالعه و تأثیر از شاعران غزلسرای متقدم غافل نبوده است. چنان که شعر گل اندوه را به تأثیر از غزل معروف صباحی بیدگلی شاعر مشهور متقدم که جایگاهی ویژه دارد، سروده است.
وفا: گل اندوه:

بگذار در این گوشه ویرانه بمیرم...

صبحاحی بیدگلی:

بگذار که دور از رخت ای یار بمیرم
یکره بگذر بر من و بگذار بمیرم...

در پایان بیان این نکته ضروری است که «وفا» چون شاعر بود و این مجموعه شاهد ادعاست، تا زمان بدرود زندگی، شاعر باقی ماند اما اقبال به زبان کُردی نمود، گرچه پدر شعر نو فارسی کردستان بود.

وفا در ساعت ۷ صبح روز سه‌شنبه اول آذرماه ۱۳۸۴ در سن شصت و شش سالگی در منزل خود، در شهر بوکان درگذشت و در کنار استاد عباس حقیقی شاعر و مترجم نامدار کُرد به خاک سپرده شد.^۴

یادش گرامی باد

^۴ . بخشهایی از این گفتار در شماره روز ۱۹ تیرماه ۱۳۹۶ روزنامه اطلاعات چاپ تهران درج شده است:
<http://www.ettelaat.com/etiran/?p=۲۹۴۴۰۰>

جان شیفته

انور سلطانی

"شعر من چیست؟ آتش فریاد
شعر من چیست؟ آیه امید
شعر من چیست؟ سنگر پیکار
شعر من چیست؟ نغمه جاوید

خود چه هستم؟ عصاره اندوه
پیکری سرد و آتشی خاموش
خسته از رنج ظلمتی جاوید
مانده در راه پرسشی خاموش"

تابستان سال ۱۳۳۲ بود. چند روزی از کودتای ۲۸ مرداد میگذشت. با پدرم به گاراژ مسافربری شهر بوکان رفته بودم تا برادرم را ببینم که روز پیش دستگیر شده اینک بهمراه دو پاسبان به زندان مهاباد اعزام میشد. من دانش‌آموز کلاس چهارم یا پنجم ابتدائی بودم و در توزیع روزنامه‌هایی که برادرم نمایندگی پخش آنها در بوکان را داشت به او کمک میکردم. دکان کوچک روزنامه فروشی او یکی از داغترین نقاط شهر و محل بحث‌های سیاسی روز بود و اینک با سقوط دولت ملی مصدق و سلطه مجدد ارتجاع، طبیعی بود که یکی از نخستین آماج‌های نیروهای دولتی و اربابان محلی باشد و صاحبش دستگیر شود- که چنین هم شد.

مادرم با ما به گاراژ نیامده بود. او ناپرهیزی کرده، در روز دستگیری پسرش به خیابان آمده بود تا به پاسبانان مامور دستگیری او توهین کند و اکنون باید تاوان جربزه‌اش را میداد و از نعمت "دیدار آخر" محروم میماند. او را با دستبند آوردند و همراه پاسبانان در قسمت پشت یک جیب کرایه‌ای نشانده بودند. ما اجازه صحبت با او را نیاقتیم ولی چشمان گریه‌بار پدر و نگاه معصومانه او گفتنی‌ها را گفتند و اندکی بعد ماشین در غبار خیابان خاکی شهر گم شد.

تا هنگامیکه التماس و ابستگان خانواده بدرگاه مالکان قدرتمند شهر و شهربانی زیر نفوذ آنان به آزادی مشروط او بیانجامد، چند ماهی طول کشید. او این مدت را در زندان شهربانی مهاباد ماند و انجا بود که، به گفته شاعر، در پائیز سال ۱۳۳۲ نخستین چهارپاره نیمائی در کردستان ایران سرود شد. سراینده شعر، برادرم عمر سلطانی بود که دیرتر تخلص "وفا" یافت:

"مرا ای مرد زندانبان رها کن

که زندان تو عمرم را سر آورد
بیا از پای من بردار زنجیر
که زنجیر تو جانم را در آورد...^۵

شعر به زبان فارسی سروده شده بود، چه در کردستان آن سالها، خواندن و نوشتن به زبان کردی تنها در حد سیگار کشیدن در اتاق مراقبت‌های ویژه بیمارستان آزاد بود. دسترسی به اشعار کردی و دیوان شاعران کرد در روستاها اندکی آسانتر بود و در شهرها تنها هنگامی میسر شد که دانشجویان کرد به دانشگاه‌های تبریز و تهران رفتند و در فضای نسبتاً آزادتر آنجا به مبادله متون چاپی کردستان عراق پرداختند - کاری هنوز پر مخاطره، که تعقیب و آزار بسیاری کسان را بدنبال داشت. طی ماه‌هایی که به ۲۸ مرداد ۳۲ انجامید، شهر بوکان شاهد یک خیزش قدرتمند مردمی- طبقاتی بود. جنبش را مرحوم "قاسم کریمی" رهبری میکرد. او ماه پیش به تهران رفته از رادیوی دولتی پیام انقلاب و مقاومت در برابر مالکین را به گوش آماده همشهریان خود خوانده بود. برای یک چهره محلی ملاقات با دکتر کریم سنجابی در تهران و رفتن به نخست وزیری و مجلس شورای ملی فراتر از انتظار بود و اوبه آن فراتر دست یافته بود.

دیگر چهره‌های سرشناس جنبش را بورژوازی خرده‌پای شهر و عمدتاً دوزندگان لباس کردی تشکیل میدادند.^۶ سنت این مقاومت و تقابل با رژیم در بین دوزندگان شهر، به دوره رضا شاه برمینگشت چه فرمان متحدالشکل کردن لباس و کلاه از سوی پهلوی اول، موقعیت شغلی همه آنها را به خطر انداخته بود. مرد قزاق وحدت را در بیرون سر دیده بود، نه در درون آن^۷- آنگونه که همپالکیش آتاتورک در ترکیه. برادرم در آن هنگامه پر تلاطم، مغازه کوچک روزنامه فروشیش را در بوکان اداره میکرد و من کار رساندن نشریات به آبونه‌ها را بعهده داشتم. مغازه‌اش کانون گرمترین بحث‌های سیاسی بود و عمدتاً جوانان و آموزگاران، در آن به گفتگو میپرداختند. پدرم خیاط خرده پائی بود که همیشه هشت در گرو نه داشت و به زحمت اما با غرور خانواده را اداره میکرد. تنها وجه مشترک فکری بین او و پسر روزنامه فروشش ضدیت با اربابان شهر بود. هر دو تا بن استخوان با خانهای قدرتمندی که حاکم بی چون

^۵ نسخه اولیه این شعر را برادرم در اختیار نداشت و طبیعی بود که از زندان مهاباد هم نتوانسته بود خارج نماید. شعر با تغییراتی، که من از چند و چون آن آگاه نیستم، دیرتر زیر عنوان "بوف کور" در چاپ اول 'سرود پرستو' گنجانده شد که در آنجا تاریخ سال ۱۳۳۸ را دارد.

^۶ حاج قاسم کریمی، خیاط و صاحب کارگاه قند ریزی؛ علی میره بگ، قصاب؛ عبدالله ایرانی، کنتراتیچی قیان؛ محمد رفوف حافظ القرآن، خیاط؛ حسین طهانی، خیاط؛ سید طه، حلبی ساز؛ ابراهیم طننازی، خیاط؛ حسین فاتحی؛ احمد یدی؛ فتح الله خوش اخلاق "سنه ای" مغازه دار و چندتن از دانش آموزان دبیرستانی از جمله ابراهیم حریری و محمود رضائی...

^۷ گوهرسخن از جواهر لعل نهرو است (نگاهی به تاریخ جهان، جلد سوم).

و چرای شهر و منطقه بودند، دشمنی میورزیدند. داستان پدر، داستان "ننه کوراژ" بود- خیاط ویژه اربابان، دشمن ویژه آنها هم بود.

بوکان سالهای ۱۳۳۱ و ۳۲ شهرکی بود با بازاری کوچک برای خرید و فروش روستائیان اطراف. شهرهم، مانند روستا، در ملکیت دو خانواده منسوب هم بود و اربابان بر جان و مال مردم سلطه مسلم داشتند. هیچکس صاحب ملک شخصی، باغ، خانه یا مغازه نبود و همه چیز به خانها تعلق داشت. با عبور آنها از تنها خیابان شهر، صاحبان مغازه و مشتریانشان باید بپا میخاستند و تنها با اشاره دست نوکران پشت سر خان اجازه نشستن می‌یافتند. تقابل اربابان با فعالین سابق دوران جمهوری کردستان (۱۳۲۴) شدیدتر هم بود.

در چنان جوی بود که قیام ضد اربابی بوکان بر بستر تما یلات ملی- طبقاتی مردم و در فضای آزاد سیاسی چند سال و ماه پیش از کودتا شکل گرفت و از شهر به روستا کشید. حرکت انقلابی مردم روستائی آشکارا از برنامه احزاب سیاسی پیشی گرفت؛ آنها تنها سلانه سلانه پشت سر مردم راه میرفتند. هیچ حزبی نمیتوانست از این جنبش عمیقاً طبقاتی دور بماند و قافیه را نیاززد. شعار محدودکردن بهره‌کشی اربابان که از سوی جبهه ملی علم شده بود، پاسخگوی حداقل خواسته های قیامیان هم نبود. آنها به چیزی کمتر از تقسیم اراضی، خلع ید از مالکین، مصادره اموال و اخراجشان از روستا راضی نبودند. بهره‌کشی بی حساب مالکین آنها را به مرز انفجار رسانده بود.

مالکان روستاهای اطراف در زیر فشار انقلابی روستائیان و از ترس جان به بوکان سرازیر شدند. اما بوکان برای آنها مکان امنی نبود، قدرتمندترین مالک شهر که حتی نامش لرزه بر اندام مردم مینداخت مورد حمله سید طه - یک حلبی ساز خرده پا، قرار گرفت. شاخ ضد انقلاب با حمله سید طه شکست، ترسها فرو ریخت و قیام فراگیر شد. اینک بوکان یکپارچه‌اتش بود و برادرم با نشریات انقلابی مغازه‌اش در افزایش دمای انقلاب نقش چشمگیری داشت. در آن روزها تعداد محدودی رادیو در خانه‌های مردم بود و روزنامه و مجلات نقش اصلی خبررسانی را به عهده داشتند.

روشن است که او خود به هیچوجه در رهبری قیام رلی نداشت و کسی هم دنبال نوجوانی چون او بره نمیافتاد. نقش او تنها توزیع نشریات انقلابی تهران در سطح شهر بوکان بود و برای این امر خطیر مغازه‌اش را در بست در اختیار نیروهای مردمی گذاشته بود. اربابان مایل به عبور از کنار مغازه اش نبودند - جائی که در آن مورد اهانت و تحقیر قرار می‌گرفتند و وادار به خرید نشریات طرفدار تقسیم اراضی میشدند.

در یک کلام هردو زمینه طبقاتی و ناسیونالیستی برای قیام مردم آماده بود و بر بستر همین آمادگی بود که شعار رفرم ارضی دولت مصدق به گل نشست و بوکان در سرعت و وسعت قیام و میزان رادیکال بودن خواسته‌ها آشکارا از دیگر نقاط ایران جلو افتاد. آتش انقلاب در شهر دامن گرفت و به روستاهای اطراف کشید.

روستائیان مناطق شرقی و شمالی شهر پیام قیام را سریعتر گرفتند و به استقبال آن رفتند. حساب در این مناطق با روستاهای غرب و جنوب شهرکه بافت نیرومند

عشیره‌ای داشتند و در تصرف روسای عشایر دهبکری بودند، تفاوت داشت. آنجا، هیبت خانها که مالکین شهر هم بودند کار مبارزه را بر روستائیان سخت‌تر میکرد- گرچه همانها هم در قدمهای بعدی به قیام پیوستند.^۸ در روستاهای شرق بوکان (منطقه فیض‌الله بیگی)، بافت عشیره‌ای از مدتها پیش فرو پاشیده بود و رعایا با مالکین پیوند خونی نداشتند. رابطه آنها از رابطه بهره‌کش و بهره‌ده فراتر نمیرفت و این امر تضادهای طبقاتی را عریانتر و خواسته‌های روستائیان رادیکال‌تر میکرد.

عامل دیگری که کفه معادله را بنفع قیام سنگین میکرد، وجود عنصر روشنگری در میان برخی از خوانین فیض‌الله بیگی بود. حداقل یکی از آنها املاک خود را داوطلبانه بین روستائیان تقسیم کرده بود، ۸ تن از آنان در زمستان سال ۱۳۲۵ به دست دژخیمان رژیم اعدام شده بودند و اکنون در فجر قیام، این عوامل و بسیاری عوامل دیگر از جمله محرومیت‌های ملی، کشاورزان و خوش‌نشینهای 'منطقه فیض‌الله بیگی' شرق بوکان را به طلایه‌داران قیام دهقانی تبدیل میکرد.

لوکوموتیو قیام بزودی به دیگر روستاها رسید و انبوه ستمکشان را با خود همراه کرد. روستاهای بیشتری به مردم قیام‌کننده پیوستند. دیو ترس مهار شده بود. اما روستاهای "گل"، "یکشوه"، "جامرد" و "تیکان‌تپه" در کانون اصلی قیام باقی ماندند. مالکین از خانه هایشان بیرون رانده شدند، املاک اربابان مصادره انقلابی شد و شوراها انقلاب تشکیل گشت. برخی از مالکین که فرصت فرار نیافتند دستگیر و زندانی و در چند مورد محاکمه انقلابی شدند، اما دست قیام هرگز به خون کسی آلوده نگشت و انجام این "وظیفه مقدس" را ارتجاع در فردای کودتا، بعهده گرفت.

خبر از حرکات مشابه در روستاهای شهرهای مجاور میرسید و میرفت تا مهاباد، سقز، میاندوآب، تکاب و شاهیندژ صحنه قیام بزرگ دهقانی شوند و به هم زنجیران بوکانی خود بپیوندند. خانها از ترس انتقام قربانیان خود، املاک و مستغلات رها کرده به بوکان سرازیر شدند و بوکان - این قلب تپنده انقلاب به قلعه ارتجاع هم بدل شد. منزل اربابان شهر مأمّن بهره‌کشان روستا بود. خانها با ارتجاعتی ترین جناحهای درون حاکمیت نیم بند مصدق و برخی از فرماندهان منطقه‌ای ارتش، شهربانی و ژاندرمری و همچنین سفارت کشورهای بیگانه در تماس آشکار و نهان بودند و خود را برای انتقام ضد انقلابی آماده میکردند- روزی که به دلیل تردید مصدق در سرکوب ارتجاع وابسته، اشتباهات عمده حزب توده ایران، دودوزهبازیهای آیت‌الله کاشانی و دیگر روحانیون صاحب نفوذ و بالاخره دخالت مستقیم قدرتهای خارجی در بیست و هشتم مرداد همان سال فرا رسید.

^۸ نگاه:

رحمان محمدیان، "بوکان در سده بیستم، جلد اول در هردو متن کردی (۱۳۸۹) و ترجمه فارسی (۱۳۹۵)؛ هر دو چاپ از سوی نشرکوله‌پشتی، تهران
دکتر امیر حسنیور، دو مقاله به زبانهای کردی و انگلیسی؛ و کتاب ارزشمندی که بعد از درگذشت ایشان به همت خانم شهرزاد مجاب در شرف چاپ است.
عمر عصری، "قیام دهقانان در منطقه مکریان"، مجله گزینگ چاپ سوئد، شماره ۳۷، زمستان ۲۰۰۳

مغازه روزنامه فروشی عمرسلطانی در روزهای توفانی منتهی به کودتا، بازار گرمی داشت. از آنجا بود که خبرهای داغ روزنامه‌ها به چهارگوشه شهر میرسید، اشعار لاهوتی کرمانشاهی، محمد علی افراشته، ابوتراب جلی و دیگر انقلابیون با صدای بلند به گوش عابران خوانده میشد و کاریکاتور "چلنگر" که در آن، شاه شاهان موشی بود که به دست قدرتمند انقلابیون از سوراخ سعد آباد خارج و به ایتالیا پرت شده بود، بر ویترین آن، نمادی از پیروزی قیام و شکست ارتجاع بود و به قلب مردم جرأت و حرکت می‌بخشید.

عمر سلطانی در آن روزها به تقلید از لاهوتی و افراشته اشعاری میسرود که خیلی زود و بدنبال کودتا طعمه آتش شدند و اثری از آنها باقی نماند زیرا آنچه میشد نشود، شد و کودتای ارتجاع و حامیان بیگانه آن به انجمنی ضد مردمی رسید، شاه در میان استقبال زاهدی‌ها و شعبان بی‌مخ‌ها به ایران بازگشت، حکومت نظامی بختیار مستقر و نیروهای انقلابی آماج حمله شدند. در بوکان چماق به دستان مالکین در شهر و روستا به تعقیب، دستگیری، شکنجه و اعدام قیامیان پرداختند، تظاهرات فرمایشی براه انداخته شد، خانه رهبران قیام- حاجی قاسم کریمی، برادرش حسین کریمی و علی میره‌به‌گ در سحرگاه عید قربان متعاقب کودتا به آتش کشیده، با خاک یکسان شدند. محمد رؤف خیاط، عبدالله ایرانی و دیگر عناصر انقلابی هر یک به گونه‌ای جان از دست چماقداران مسلح خانها بدر بردند و دیگر هرگز به شهر برنگشتند. دیگران دستگیر، و در منازل اربابان یا در زندان شهربانی شکنجه شدند، معدودی نیز کشته شدند.

مزدوران اربابها در کوچه و خیابان شهر می‌گشتند و شعار مستانه "زنده باد بر کله محمد رضا شاه" سر میدادند.^۹ پسران مالکین در تظاهرات فرمایشی، بنفع رژیم کودتا و علیه مردم سخنرانی میکردند. سایه ترس بر خانه‌ها حکومت میکرد و خانهای فراری به روستا برگشته، نیروهای انقلابی را دستگیر، شکنجه و اخراج میکردند. انبوه مظلومان به شهرهای اطراف سرازیر و ارتش بیکاران که کاری در کردستان نمی‌یافت کوره پز خانه‌های آذربایجان را پر کرد. منطقه در وحشت غرق و آتش قیام به سرعت رو به خاموشی گذاشت.

برادرم پس از شکست قیام، مانند بسیاری دیگر، دستگیر و در شهربانی شهر با حضور فرمانده کلانتری مورد هجوم یکی از مالکین قرار گرفت، آنگاه به زندان مهاباد اعزام شد.^{۱۰}

آزادی موقت و مشروط پس از چند ماهی فرا رسید اما برای او آسایشی به‌مراه نیلورد. در مدت ۱۵ سال پس از کودتا، وفا تحت تعقیب دادگاه نظامی باقی ماند و کابوس دادگاه

^۹ من که در آن هنگام نوجوان کم سالی بودم، شاهد یورش وحشیانه چاقوکشان و چماقداران اربابان به خانه‌های مردم شهر در غروب روز ۲۸ مرداد بودم. آنها به کوچه‌ها ریختند، دروازه خانه‌ها را شکستند و هر آنکه را خواستند، دستگیر و به طویله منزل اربابها بردند.

^{۱۰} زندیاد "محمد رؤف حافظ القرآن (رئوف ملاحسن)" در خاطرات خود که هنوز روی چاپ به خود ندیده است، اشارات زیادی به دوران زندان مهاباد و حضور برادرم در آنجا دارد.

همه گاه بر روحش سنگینی میکرد. هر ساله به دادگاه نظامی ارومیه احضار و تحت بازجویی دوباره قرار میگرفت.

زندگی او تحت تأثیر این تهدید همیشگی از هم پاشیده بود تا اینکه چاره را در رفتن داوطلبانه به سربازی یافت بلکه دو سالی از زیر تیغ تعقیب رها شود. او در سال ۱۳۳۹ به سربازی رفت.

وفا که تا آندم شاعری شناخته شده و نامی آشنا در شعر منطقه بود، در دوران سربازی به خدمت در رادیوی تازه تأسیس مهاباد فراخوانده شد.^{۱۱} رادیو را پادگان مهاباد اداره میکرد و او مسئولیت بخش شعر و ادب آنرا به عهده داشت. کار موقت دو ساله در رادیو به همکاری بعدی وی با رادیوی کردی کرمانشاه و روزنامه "کردستان" چاپ تهران انجامید.

سالهای میان ۲۸ مرداد ۳۲ و اعزام به خدمت سربازی (۱۳۳۹)، و پیامدهای برگشت به زندگی عادی بعد از سربازی، برای وفا سالهای پربراری بودند. او که مجدداً به شغل روزنامه فروشی و کتابفروشی برگشته بود، در این سالها شعر معاصر ایران را به خوبی مطالعه کرد. من او را در خانه و مغازه مدام در حال مطالعه می دیدم. اشعار نیما، شاملو، فروغ، نادرپور، فریدون توللی، نصرت رحمانی و سیمین بهبهانی همدم همیشگیش بودند.

همکاری او با مجلات ادبی تهران از سال ۳۷ به بعد آغاز شد و از سال ۳۸ که اشعارش روی چاپ بخود دیدند، کار او جدیتر شد. روزانه میخواند و مینوشت و میرفت تا راه خود را بیابد.

شعر فارسی ایران در آن سالها درگیر تقابل بین فرم عروضی و آزاد بود و هنوز سلطه شعر نو مسلم نشده بود. شعر کلاسیک نمایندگان چون شهریار را داشت که در این عرصه دارای اعتبار و شهرت فراوانی بودند. شعر نیمائی از دیگر سو نامهای بلند آوازه ای چون اخوان ثالث، سیاوش کسرایی، هوشنگ ابتهاج و دیگران را داشت که تعهد اجتماعی را با شعر درهم آمیخته بودند و نامشان در ذهن جوانان با مفهوم مبارزه و ایستادگی در برابر سیستم سیاسی حاکم همراه بود.

همزمان با رشد شعر نو نیمائی، جریان دیگری که شاملو آنرا نمایندگی میکرد، طرفداران خود را در میان جوانان داشت، شعر سفید اروپائی که به پایمردی لاهوتی کرمانشاهی آغاز و در برخی از اشعار نیما ادامه یافته بود، با کارهای موفق احمد شاملو جای پائی در شعر فارسی پیدا کرده بود.

در نضج شعر نو و پذیرش آن از سوی نسل جوان، رویدادهای سیاسی بویژه کودتای ضد مردمی ۲۸ مرداد نقش تعیین کننده داشتند. درسالهای متعاقب کودتا، جبههها مشخص و سنگرهای سیاسی به نحو آشکاری متمایز بودند بگونه‌ای که حضور در

^{۱۱} . در حقیقت، رژیم کودتا این رادیو را جانشین ایستگاه رادیویی جمهوری کردستان نمود که در سال ۱۳۲۴ برای نخستین بار دایر شده بود. با این تفاوت که برنامه‌های رادیوی جمهوری کردستان به زبان کردی و رادیوی ارتش شاه به زبان فارسی بود با چاشنی موسیقی کردی.

یکی، معنای صریح ضدیت با دیگری را در بر داشت. این جبهه بندی سیاسی در هنر و بویژه شعر هم مصداق می‌یافت.

در ذهن بسیاری از جوانان هواداری از شعر نو، جانبداری از تفکر ترقیخواه، مبارز و انقلابی و طرفداری از شعر کلاسیک- گرچه در بسیاری از موارد ناعادلانه، اما هواداری از ارتجاع حاکم و همسنگری با نیروهای واپس‌گرا تلقی میشد. بندرت افراد و عناصر مترقی را میشد یافت که در انتخاب بین شعر نو و کلاسیک تردیدی در جانبداری از شعر نو به خود راه دهند.

شاید یکی از عوامل این موضعگیری صریح، جایگاه اجتماعی پیشگامان شعر نو بود. لاهوتی کرمانشاهی و نیما- این مبدعان شعر نو فارسی، هر دو روستازاده و از مدافعان جنبش چپ بودند که دل در گرو آن "بهشت" داشتند.^{۱۲} بسیاری از شاگردان و پیروان آنان هم در مقطعی از حیات هنری خود از فعالان یا حداقل هواداران این جنبش بودند. وفا که کار شاعری را با شعر کلاسیک آغاز کرده بود^{۱۳}، خیلی زود به شعر نو روی آورد. نو خواهی در کارهای او با چهارپاره نیمائی آغاز و به تجربه‌هایی در شعر سفید انجامید ولی تا پایان به "وزن" در شعر وفادار ماند و در ادامه کار، تجربه‌های اولیه خود در شعر غیرموزون را دنبال نکرد.

با یک نگاه به تاریخ سرایش اشعار در مجموعه "سرود پرستو" به آسانی میتوان دریافت که او در مقطع تجربه‌گری دهه سی، همه فرمهای متداول روز را به خدمت می‌گرفت. اوفرزند زمان خویشتن بود و نبض شعرش با تحولات شعر فارسی میزد. اشعار این دوره او آئینه بالا نمای مقطعی از تاریخ شعر فارسی هستند که طی آن شعر نودر زمانی ۲۱ ساله، تاریخ یکهزار ساله شعر عروضی را ورق زد^{۱۴} و آنچه را ناراضیان دوره بازگشت نتوانستند به انجام برسانند، میسر کرد.

در این دوره شعر کلاسیک، شعر نو نیمائی و شعر سفید اروپائی علیرغم افراطگرایی برخی از جوانان تازه‌کار، شانه به شانه هم، همزیستی- کم و بیش مسالمت‌آمیزی، داشتند. شعر آن سالهای وفا نمونه خوب این همزیستی را در کارهای یک فرد ارائه میکند:

غزل در قالب کلاسیک:

کاش ما هم در جهان عشق، یاری داشتیم

^{۱۲} "کشتگام خشک آمد/ در جوار کشت همسایه" نیماوشیچ

^{۱۳} مصاحبه روزنامه کردی "پیام" چاپ لندن با وفا، شماره ۳۲، مارچ ۲۰۰۱ .

^{۱۴} اگر بتوان از کارهای سترگ لاهوتی کرمانشاهی در زمینه تحول شعر کلاسیک فارسی به شعر نو چشم پوشید (کاری که متأسفانه در ایران شیوه معتاد شده است)، و اگر بشود نقطه آغاز شعر نو را سال چاپ "افسانه" نیما در ۱۳۱۱ گرفت (فرضیه‌ای که بر کرسی قبول نشسته است)، آنگاه شاید بتوان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را مقطع پیروزی کامل شعر نو در یک جدال ۲۱ ساله تصور کرد.

کاش ما هم اختر شبهای تاری داشتیم
کاش عشق روی یاری در دل ما خانه داشت
بر در این خانه ما هم رهگذاری داشتیم...
شعر "حسرت"

دوبیتی پیوسته یا چهارپاره نیمائی:

صدا آهسته کردم آه 'پر شنگ'!
شنیدم عهد و پیمانانت شکستی
شنیدم از من آشفته خاطر
گسستی رشته الفت، گسستی
شعر "دروغ"

شعر سفید:

در نیمروزی داغ
زیر سایه بیدی نشسته بود
پرنده نگاهش
در افق دور دست سرگردان بود
پهلویش نشستم
اعتنائی نکرد.....
شعر "ماجرای نیمروز"

!تاریخ سرایش هرسه قطعه، سال ۱۳۳۸ شمسی است

به باور من و با شناختی که از روحیه وی داشتم، وفا بیشترین تأثیرات را بعد از نیماء، نه از شاملو، نه از اخوان، بلکه از نادر پور، فروغ، سیمین بهبهانی، فریدون مشیری و نصرت رحمانی داشت.
او در این سالها با برخی از چهره های شعر معاصر فارسی مرآمده و مکاتبه میکرد، از آنجمله بود نصرت رحمانی. ولی پایدارترین دوستی را با سعید سلطانپور بنیاد نهاد- رابطه گرم و دوستانه ای که تا هنگام اعدام ناجوانمردانه این شاعر انقلابی، ادامه یافت و خاطره این دوستی پر بار برای همیشه در ذهن او عزیز ماند.
سعید سلطانپور او را در راهیابی به محافل ادبی و روشنفکری تهران همراهی کرد، امکان چاپ مجموعه شعری "سرود پرستو" را برایش فراهم نمود و بمنظور دیدارش چند بار به بوکان آمد. از راه همین آشنائی بود که نامهای کردستان و بوکان به شعر او راه یافتند.

گفتم که وفا در سالهای پیش از سربازی بار دیگر به شغل روزنامه‌فروشی برگشت و بعدها کتابفروشی شد. مغازه کتابفروشی او در بوکان مرکز توجه روشنفکران شهر و دانشجویان کرد شهرهای تبریز و تهران بود که در مسافرت به بوکان به مغازه او می‌آمدند و به بحث‌های ادبی می‌نشستند. مضمون گفتگوها، به طور طبیعی، آن نبود که در مقطع قیام سالهای ۳۱ و ۳۲ بود، بلکه صحبتها بیشتر بر محور شعر و ادب دور میزد.

من بارها زنده یادان حقیقی، امامی (ثاوات)، افخمی، وجدی قزلجی، سواره ایلخانی‌زاده (پ. اهورا) و علی حسینیانی (هاوار) را که از سرشناس‌ترین چهره‌های سیاسی- ادبی شهر و منطقه بودند در مغازه برادرم می‌دیدم که درگیر گفتگوی عمدتاً ادبی با همدیگر بودند.

اشعار وفا در آن سالها بیانگر تعهد اجتماعی او و اعتقادش به نیروی مردم است گرچه این موضع در پوششی از آراستگی کلام بیان شده است تا از چشم سانسورچیان دور بماند:

به آه دختران آرزومند
به درد مادران پیر و بیمار
به اشک کودکان پاک و معصوم
به سوز قلبهای داغ و تبتار

که دیگر از جفای ماهرویان
ز ناز و سینه و بازوی دلدار
ز چشم فتنه‌ریز ساقی مست
سخن کوتاه میسازم به یکبار

ز دل رانم نیاز بوسه گرم
می و معشوق از دفتر زدایم
بجای صحبت جانان، کتابی
ز درد و رنج انسانها سرایم^{۱۵}

یا:

او مرد
دلک نبود، انسان بود، انسان
انسانی که
به خاطر احساسش

^{۱۵} شعر "سرودی در دل شب"

بر گور آرزوهای تیر باران شده اش
اشک ریخت
به خاطر شعر نو، نسل نو
به خاطر شکوفه های یخ بسته امید
از سیاهی شب نهر اسید
و پیش رفت^{۱۶}

اما اشعار او در کلیت خویش "عاشقانه" و شخصی، با نشانه‌های صریحی از یک عشق شکست خورده ایام نوجوانی باقی ماندند. ویژگی دیگر اشعار وفا "صراحت" و کلام غیر سمبولیک او است. شعرها ساده، روشن، و در قیاس با کلام بسیاری از شاعران آن دوره از تاریخ ایران، بسیار شفافند. این شفافیت اگر میتوانست به کار رابطه‌گیری او با خواننده کمک کند- که کرد، و اگر توان آنرا داشت که توده‌های مردم را به خود جذب کند- که کرد، در شرایط سخت استبداد حاکم، مانع از بیان اندیشه درونی شاعر بود. شاعران تنها میتوانستند اندیشه های مجاز 'و تأیید شده' را بروز دهند یا در لاک سمبولیسم فرو بروند. وفا در آن سالها، شمشیر دادگاه نظامی را هنوز بالای سر داشت و کمترین اشتباه محاسبه^۱ میتوانست او را به زندان آماده پذیرائی سال ۳۲ برگرداند و او که از سال ۱۳۴۱ تشکیل خانواده داده، مسئولیت اداره زندگی کسان دیگری را نیز عهده‌دار بود، بیش از پیش از چنان سرنوشتی دوری میکرد. زبان صریح اشعارش در دوران سلطه بی چون و چرای ساواک بر منطقه کردستان نمیتوانست جز محور عشق، دور مدار دیگری بچرخد، گرچه عشق 'عرض'ی نبود که زیر فشار یا به خواست کسی بدرون شعر وفا خزیده باشد، عشق گوهر ذاتی و مضمون اصلی شعر او بود و حضور عشق است که به کلام او جلال می‌بخشید:

دور آنجا که چشمه خورشید
نور ریزد به دامان صحرا
دور آنجا که خنده مهتاب
می چکد نرم نرم بر دریا

اندر آنجا، در آن شکفته دیار
در جهان فروغ و زیبایی
بر لب‌ت بوسه میزنم از شوق

^{۱۶} شعر آغازین مجموعه "سرود پرستو"

ای گل آتشین صحرایی!^{۱۷}

و:

در کنارم نشست با گرمی
ناشناسی که مست و زیبا بود
ناشناسی که آشنا می جست
نازنینی که بس فریبا بود

روی تختی که خوابگاهم بود
سر در آغوش هم فرو بردیم
هر دو مست، هر دواز جهان غافل
لذت عشق و آرزو بردیم^{۱۸}

اما 'عشق'، اکسیری که او را زنده نگاه میداشت و در او شعر می‌آفرید، هرگز وی را
را از تعهد اجتماعی دور نداشت. او وقتی میدید که کلام شفافش به او اجازه بند بازی
و نهانکاری نمیدهد، در مجموعه 'سرود پرستو' گفتنی‌های خود را به شیوه ای نامستقیم
و با قید 'حماسه انتخابی' در گوش خواننده میخواند. کلامی که چنان می نمود که از آن
او نباشد و در نتیجه، دستگاه جهمی ساواک نمیتوانست او را از بابت آن مسئول بداند:

"اینک تو

ای شاعر!

نه، ای قاضی زمان!

ای نغمه پرداز بزرگ

وای افسانه سرای کهن!

قالب محدود اندیشه هایت را

در هم شکن

و با اشعارت

از نادرستی‌ها و شکنجه‌ها

سخن بمیان آر!

بدان که

اطفال بی پناه کوچه‌ها

زنان رختشوی‌خانه‌ها

ای قاضی زمان،

^{۱۷} شعر "گل آتشین"

^{۱۸} شعر "گناه"

درد میکشند... " ۱۹

از نظر فرم، اشعار این دوره از کار شاعری وفا عمدتاً "چهار پاره" های نیمائی یا دوبیتیهای پیوسته هستند:

امیدم را همه افسانه خوانند
مرا رسوا، مرا دیوانه خوانند
تمام آشناهایم خدایا
مرا از خویشتن بیگانه خوانند^{۲۰}

یا:

سفره حاضر، جام می آماده است
تشنه ام، جام مرا لبریز کن
دوزخ و قید و گناه افسانه است
دیدگانت را نیاز آمیز کن!^{۲۱}

برخی دیگر از اشعار او، ویژگیهای کامل شعر 'بعد نیمائی' ایران را دارند: گاهی موزون و گاه مقفی، اما پیوسته در قالبهای شکسته:

دگر از من چه میخواهی؟
چه میگوئی؟
چه میجوئی؟
ز چشمانی که غیر از اشک نومیدی نمی ریزد،
ز چشمانی که از عمقش نوای رنج می خیزد،
چه میخواهی؟^{۲۲}

یا:

آنجا ... نگاه کن.
آن دور دستها
آن شاخه های سبز
آن دشت با صفا
آنجا که عشق هست و صفا هست و نغمه هست

^{۱۹} متأسفانه نتوانستم سراینده قطعه را بشناسم. به گمان من چنانچه سروده خود وفا نباشد که در آن سالها نماینده فروش مجله آتش در بوکان هم بود، باید سروده کارو، پرویزکلانتری، یا حتی سعید سلطانیور باشد که خود، کتاب وفا را زیر چاپ برد.

^{۲۰} شعر "بیگانه"

^{۲۱} شعر "تمنّا"

^{۲۲} شعر "چه میخواهی؟"

آنجا نگاه کن
آن چشمه سارها
آن لاله های سرخ
آن آبشارها

آنجا که درد نیست، ریا نیست، رنج نیست...^{۲۳}

وفا اینک با عشق خلوت کرده و از قید تعلقات رسته، میرفت تا در حرم عشق احرام کند و شاید برای همیشه معتکف بنشیند که یک حرکت، یک زلزله بزرگ او را از خلوت تنهایی به میان انبوه مردم پرتاب کرد. او که از ترس مالکان شهر، ساواک و دادگاه نظامی سر به درون برده بود، با اعلام اصلاحات ارضی شاه به صحنه برگشت. خلع ید از مالکین و تقسیم اراضی برای بسیاری از مردم و احزاب سیاسی چیزی بیش از یک رفرم سطحی، تحولی از بالا، حرکتی برای بقای رژیم شاه و استحکام هرچه بیشتر نفوذ سرمایه داری غرب در ایران نبود، ولی برای وفا هم مانند دیگر همشهریان او، مضمون دیگری داشت: قدرت مالکین محلی- این خدایان فرمانروا و دشمنان دیرینه او و مردم، در نتیجه این اصلاحات، خلع ید و به آدم‌های 'خاکی' بدل میشدند و این، دستاوردی بزرگ برای مردم منطقه بود که به آسانی نمیشد از آن چشم پوشید یا در پی انکار آن برآمد.

روزی که آگهی تقسیم اراضی ملاکین بوکان در صفحه اول روزنامه کیهان چاپ شد بیگمان یکی از روزهای فراموش نشدنی برای او و پدرم بود آنها را میدیدم که ناباورانه آگهی را میخواندند و محتاطانه، کار 'سترگ' دولت را در این رابطه تأیید میکردند. چه کسی حتی در خواب و خیال هم فروریختن کاخ این بتهای بزرگ را میتوانست ببیند؟ این وضع روحی سریعاً در اشعار وفا منعکس شد ولی این کار 'محلی' یعنی تقسیم اراضی مالکین 'بوکان' به یک زبان 'بوکانی' هم نیاز داشت. او میخواست شادی خود را با همشهریان و همدردان خود قسمت کند. مخاطب اینبار او نه نخبگان و روشنفکران عصا قورت داده، که توده رنجدیده شهر و روستا بودند و با آنان باید به زبانی خودی تر سخن میگفت.

او که در اثر آشنائی با 'علی حسنیانی' و 'سواره ایلخانی زاده' و در مدت کار در رادیوی مهاباد مجذوب شعر کردی شده بود، در این زمینه تردیدی به خود راه نداد و تأیید خود را از اصلاحات ارضی در قالب زبان کردی بیان کرد:

"ای دهقانان به پیش!

جهان به وجود شما متکی است..."^{۲۴}

^{۲۳} شعر "دوردست"

^{۲۴} "بو پیشموه جووت بهنده! دنیا به تو وه بهنده..."

شعر، چندین بار از رادیوی کردی کرمانشاه پخش و در بسیاری از روستاها به نشید مبارزه علیه مالکین تبدیل شد. وفا با این شعر سر فرازانه به ساحه شعر کردی قدم نهاده بود.

ولی از خلوت عشق به ملا پر آشوب جامعه قدم نهادن، برای او مشکلات زیادی به همراه داشت: تأیید اصلاحات و ستایش حرکت دهقانان علیه بهره‌کشان روستا، تیغ دودمی بود که می‌توانست تأیید رژیم و بویژه شخص محمد رضا شاه را معنی بدهد و گوینده آن در نظر منتقدین اصلاحات- یعنی احزاب سیاسی اپوزیسیون بعنوان مجیزگوی رژیمی تلقی شود که در گذشته به مبارزه‌اش بر خاسته بود.

در ارزیابی موضع وفا و دیگر شاعران بوکان در آن برهه از تاریخ ایران و کردستان، چنانچه ویژگی‌های اجتماعی- سیاسی منطقه از محاسبات غایب باشد همه آنان یکبار به جبهه طرفداران رژیم می‌غلطند- حسابی که هرگز با واقعیت سازگار نیست. نه عباس حقیقی، نه وفا، نه ابراهیم افخمی و نه محمد نوری که هر یک به نوعی در تأیید اصلاحات ارضی و محدود شدن اختیار اربابان، شعر سروده یا سخن گفته‌اند، هیچکدام مزدور و مجیزگوی رژیم نبودند. آنان سخن از حق، عدالت و ضدیت با بهره‌کشی و بیدادگری مالکان میگفتند و خوشامدگوی دولتی نبودند که تا بن استخوان دشمن میداشتند.

شعر سالهای بعد از ۱۳۴۱ "وفا" عمدتاً به زبان کردی سروده شده‌اند. رویکرد او به شعر کردی، چرخشی جدی و ماندگار بود. فرم اشعار کردی او همان فرم اشعار فارسی یعنی چهار پاره نیمائی و یا اشعار موزون و غیر مقفی است، با این تفاوت که اشعار هجائی و مطمئن اوزان فولکوریک کردی هم به آنها اضافه شده است، اما ردپای زیادی از شعر سفید در میان آنها دیده نمیشود. وفا که از همان ابتدا به شاعر افسانه‌ای کرد 'گوران' ارادت میورزید، دیرتر 'شیرکو بیکهس' و 'عبدالله پهبیو' را هم شناخت و از آنان تأثیر پذیرفت.

عامل مهم دیگری که وفا را بسوی شعر کردی کشاند، روزنامه "کردستان" چاپ تهران بود. روزنامه در جهت سیاست های رژیم کودتا و با اشاره مستقیم ساواک در تهران منتشر میشد و هدف از انتشار آن جذب نیروهای کرد در خارج از مرزهای ایران بویژه انقلابیون کرد عراق و قیام کنندگان "ایلول ۱۹۶۲" بر رهبری زنده یاد مصطفی بارزانی بود.

در هر حال، روزنامه کردستان بویژه صفحات ادبی و غیر سیاسی آن، بمثابة تنها نشریه کردی زبان ایران، در میان روشنفکران کرد، خوانندگان زیادی پیدا کرد و حتی شاعر بزرگ کرد، "همین" و افراد متعددی چون سواره ایلخانی‌زاده، فاتح شیخ الاسلامی و علی حسینی آثار خود را برای چاپ به روزنامه میدادند.

وفا هم از قافله عقب نماند و اشعارش در شماره های آن به چاپ رسید. انعکاس انتشار اشعار کردی، برای او که رهرو جدید این راه بود، تشویق آمیز بود.

او دیگر تنفسگاه مطمئنی یافته بود و اندک اندک میرفت تا یکسره شعر فارسی را کنار بگذارد و اشعار کردیش را ببیند که از رادیو کرمانشاه پخش، در روزنامه کردستان چاپ و در جلسات شعرخوانی دکلمه میشوند.

اما رابطه او با شعر فارسی هنوز بطور کامل قطع نشده بود. او در سال ۱۳۴۲ مجموعه "سرود پرستو" را به چاپ رساند انتشار سرود پرستو در منطقه با استقبال فراوان روبرو شد و تنها در بوکان ۲۰۰ نسخه آن بفروش رفت.^{۲۵}

یک سال بعد در مسابقه شعری بخش فارسی رادیو "دهلی"، جایزه اول را به خود اختصاص داد. او را برای دریافت جایزه به هندوستان دعوت کردند ولی او که هنوز بیش از یکبار به تهران هم سفر نکرده بود، دعوت دهلی را رد کرد. مراسمی در سفارت هندوستان در تهران برگزار و جایزه به همراه ۵ جلد کتاب امضا شده جواهر لعل نهرو، نخست وزیر آن زمان هندوستان، توسط دکتر صدیق اعلم- وزیر آموزش و پرورش وقت ایران بوی اهدا شد.

در مقطع سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ تحول دیگری در زندگی وفا صورت گرفت. او که از دواج کرده صاحب فرزندی شده بود، بشدت درگیر کار و اداره خانواده بود، مغازه کتاب فروشیش را به فروشگاه لوازم خانگی تبدیل کرد. بیگمان تحولات ایران بعد از اصلاحات ارضی و بالارفتن قدرت خرید روستائیان، در این تغییر موضع او تأثیر مستقیم داشتند. او که بینش تیز و قدرت نوآوری خارق العاده‌ای داشت، این تغییرات را دریافته، در جهت آن حرکت کرده بود. اندکی بعد، دیگر از فقر و محرومیت اقتصادی گذشته اثری باقی نمانده بود.

فعالیت تجاری، او را از پرداختن به شعر باز میداشت. اما او در آن سالها و برای همیشه طرفدار محرومان و عنصری وفادار به عدالت اجتماعی باقی ماند و هرگز فریب زرق و برق زندگی را نخورد.

در سال ۱۳۴۴، بسیاری از معلمان کردستان به دستور وزارت آموزش و پرورش و امضای خانم فرخ روی پارسا معاون وقت وزارتخانه، به شهرهای استان مرکزی تبعید شدند که یکی از آنان من بودم. این تبعید بی معنای من بیست ساله، بر روحیه خانواده ما تأثیرات عمیقی نهاد. پدرم بیمار شد و دیگر از بستر آن برنخاست، زندگی خواهرانم دچار مشکل شد و برادرم دیگر باره با رژیم چپ افتاد.

گرچه موقعیت شغلی او اجازه نمیداد، اما در مسافرتهايش به تهران و هنگامی که من دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بودم، به محافل روشنفکری سر میزد، کتاب میخرید، فیلم میدید و حتی پنهانی با من به انجمن فرهنگی ایران و شوروی میآمد.

او دیرتر و به دنبال دستگیری من در سال ۱۳۵۱ یکبار دیگر دچار مشکل شد و کابوس دادگاه نظامی که تازه دو سالی بود دست از سرش برداشته بود، از نو به زندگیش

^{۲۵} در همان سال، تیراژ روزنامه کیهان در بوکان که خود وفا نمایندگی پخش آنرا داشت روزانه ۲۰ نسخه و روزنامه اطلاعات ۱۵ نسخه بود.

بازگشت. من در پیوند با مطالعه و انتقال انبوهی جزوهای سیاسی دستگیر شدم که آنها را در زیر زمین خانه برادرم چال کرده بودم، تنها او و مادرم از محل اختفای جزوه ها اطلاع داشتند. برادرم پس از دریافت خبر دستگیری من جزوه‌ها را به محل امن‌تری انتقال داده بود و هنگامی که مأموران ساواک در اثر اعتراف من، برای کشف جزوه‌ها به خانه او ریخته دست خالی برگشته بودند، او مستقیماً در معرض اتهام همکاری با من قرار گرفت. داستان آن روزهای تاریک و اندوهبار که برادرم را از پا انداخته در بستر بیماری خوابانده بود، داستان رنج عظیمی است که خانواده‌ای به ناحق بردند و من بار شرمساری آنرا برای همیشه بر دوش خود خواهم کشید.

مأموران ساواک مهاباد تا هنگام آزادی من از زندان، دست از سر او برنداشتند و مدام و بی‌مناسبت به مغازه‌اش میرفتند. او از این امر بشدت رنج می‌برد و در روز اول آزادیم، مسأله را با من در میان گذاشت تا راه چاره‌ای برای طرد مزدوران از مغازه اش بیابیم. کاری که آسان هم نبود، چه او در حقیقت هم پرونده من و کسی بود که جزوه‌ها را از من گرفته، خوانده، و پس از دستگیری من به محل دیگری منتقل کرده بود.

مشکل ما را تنها قیام بهمن ۵۷ توانست حل کند.

او در ماه‌های منتهی به قیام بهمن سال ۱۳۵۷ و با اوج گرفتن قیام توده‌های مردم، نیروی تازه‌ای یافت و درخفا با نیروهای انقلابی همکاری کرد^{۲۶} - کاری که میتوانست به قیمت آزادی و حتی جاننش تمام شود. او با آغوش باز به استقبال انقلاب رفت.

وفا، که در سالهای بین ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ کمتر به شعر میپرداخت و کار و فعالیت تجاری او را از پرداختن به کار هنری باز میداشت، به فاصله کمی پس از انقلاب، بار دیگر به آغوش دلدار شعر بازگشت و کلام او از نو بوی خوش عشق گرفت. او که دیگر شعر فارسی را بکلی کنار نهاده به کردی شعر میگفت، اشعارش را برای چاپ به روزنامه و مجلات "سروه" چاپ ارومیه، "ناویهر" چاپ سنندج و "مه‌هاباد" چاپ مهاباد می‌سپرد. در این دوره، علیرغم سنگینی بار معیشت و مشکلات مالی دیگر، از عروس شعر کنار نگرفت و تا هنگامی که در سال ۱۳۸۳ بدنبال عمل جراحی قلب در بستر یک بیماری جانکاه افتاد، از سرودن باز نایستاد.

در اشعار سالیان اخیر خود، وفا انسانی متواضع، مهربان و از همه مهمتر، عاشق است. گذر عمر، پیری، بیماری و مشکلات جدی زندگی نتوانسته‌اند او را از اکسیر عشق دور بدارند، ولی جسم او در برابر فشارهای زندگی، توقع دوستان و طعنه نادوستان طاقت نیاورد، انسان فرهیخته و شجاعی که در برابر ارزشهای غیر انسانی و نیروهای اهریمنی شجاعانه قد علم کرده بود، در بستر بیماری افتاد و امکان تکلم و ارتباط گیری با اطرافیان را از دست داد. در این مدت چه در اندیشه او گذشته و چه شعرهایی سروده شده‌اند، کسی نمیداند.

^{۲۶} ابراهیم فرشی، "انقلاب خاموش" سایت اینترنتی 'روزنه‌لآت-بوکان' www.bokan.de

در پایان راه، وفا - این زبان رسای عشق و این دوستدار آزادی و عدالت اجتماعی، ساعت ۷ صبح روز سه شنبه اول آذر ماه ۱۳۸۴ (۲۰۰۵/۱۱/۲۲) در سن ۶۶ سالگی در منزل خود در بوکان با زندگی و با فرشته شعر بدرود گفت و در زادگاهش به خاک سپرده شد.

من بخشی از این یاداشتها را در دوره بیماری برادرم و بدون اطلاع او نوشتم. او در همه عمر بزرگ‌منش باقی ماند، مناعت طبع از دست نداد و هرگز از من که در رادیو و تلویزیون و روزنامه های کردی به نقد ادبی سرگرم بودم نخواست سطری در باره او و ارزش اشعارش بنویسم یا بگویم. او عزت نفسی داشت که در کمتر کسی دیده‌ام. اینک که من هم به پایان راه نزدیک می‌شوم، خواستم وظیفه‌ای را که سالها پیش باید بعهده می‌گرفتم، گرچه نارسا و دیر هنگام، انجام دهم. من این جان شیفته را به خوبی می‌شناختم و به زیر و بم روح نازنینش آشنا بودم و در این سطور، نخواست‌ام سخنی نادرست بگویم، حق را ناحق و باطلی را حق کنم، یا تصویری غلط از او و کارهایش بدست بدهم. آنان که از نزدیک وفا را می‌شناسند میدانند، که من در ترسیم شخصیت او خطا نرفته‌ام.

نسل ما با وفا نامهربان و در مواردی بیرحم بود. باشد که آیندگان چنین نباشند، باشد که او جای واقعی خود را در تاریخ شعر ایران و کردستان بیابد.

دکتر شفیع کدکنی در مورد او گفته است:

"وفا شاعر توانمند امروز است که بمثابة یک شاعر غیر فارس در حوزه شعر نو فارسی بخوبی درخشیده است"^{۲۷}

یادش جاودانه باد

پائیز سال ۱۳۸۴

(بازبینی شده در تابستان سال ۱۳۹۵)

سرود پرستو

او مرد

مرد، وگورش پشت آن دیوارهای سیاه است
و تو ای خواننده،

آنچه در این مجموعه میخوانی فریادهای محکوم دلمردهای است که در سرداب‌های
زمهریری رنج زمان زیج نشسته، حماسه‌های پنهان ممنوعش از فراز ابرها پرواز
کرده، همراه نسیم شرح زندگانی توسری خورده‌اش را برای تو بارمغان آورده
وسرآنجام بر دروازه ابدیت در اعماق تیرگیهای متراکم مردد مانده است.

گور "او" آنجاست، پشت آن دیوارهای سیاه، آنجا

که حتی ستاره کوچکی در افق کرانکوروش نمی‌لرزد،

آنجا که هر غروب کلاغهای شبرنگ، دسته دسته بسویش پرواز میکنند و کرکسان
پیردر آسمان مهتاب ندیده‌اش فریاد میکشند

آنجا که گفتارهای گرسنه کنار سنگهای بی قواره اش ندبه میکنند و پرندهای
صحرائی بر بالایش جیغ میپاشند.

آنجا که رقاصه‌های هرزه گرد باد از لابلای علفهای خودرویش زوزه کشان میگذرند
و عطر بیابانی آنها را تا جزیره‌های دور میبرند.

نگاه کن... نگاه کن... گور او آنجا است، آنجا

پشت آن دیوارهای سیاه.

دیری است مرده است، دیری است.

دلّک نبود، انسان بود، انسان انسانی که

بخاطر احساسش بر گور آرزوهای تیرباران شده اش اشک ریخت.

بخاطر شعر نو، نسل نو، بخاطر شکوفه‌های یخ بسته امید از سیاهی شب نهر اسید و پیش رفت، بخاطر نوابغ و نبوغهای نهفته آنها یورش طوفان نبوغ نمایان را پذیرفت.

شعر او، ترانه او، احساس او، همه و همه دیرنشینانی بودند که بدیر خود وفادار نماندند، رهایش کردند و چون گردبادهای سرگردان صحراها چرخیدند و اوج گرفتند، رهایش کردند و شتابان بر برگهای سپید دفتر نشستند

تا تو، شعاع نگاهت را بر عمق آنها بلغزانی

و در زوایای احساس بلوریت برایشان گهواره بسازی

چه، آنها نیازمند نوازش ادراک تو هستند.

او مرد و گورش پشت آن دیوارهای سیاه است.

هیچ میدانی او که بود؟

دلم بود...دلم

” آشنای دردهای تو - وفا“

حماسه انتخابی من

و ای شاعر،
ای جادوگر مسخ شده،
ای خدای افسونها!
تو
گاهی همچون بنده ای اسیر در تار و پود زندگی
دست و پا میزنی
گاهی بسان شیری غرنده با نیرویت همه چیز را در هم میکوبی
گاهی خدا و ابلیس را همزاد میخوانی
و زمانی فرشتگان آسمانی را به میخوارگی میکشانی
تو
دست آویز هایت جز تارهای لرزان قلب مردم چیزی نیست
شاعر،
ای آفریدگار رنگها!
تو زیستن را بیهوده میدانی و به عبث میکوشی که خود را با نغماتت بفریبی
تو
تو شاعر
ای نغمه پرداز کهن!
بدان که زمان زاریدن و خودفریفتن و پستی
بپایان میرسد
و فصل جدید بزرگ انسانی علیه کهنه‌بافی و قید
آغاز میشود
آگاه باش که بشریت در انتظار جنبش کلام و عصیان شگرف تو
ناشکیبانه رنج میبرد
و روح بشر به مدد تو نیاز دارد
اینک تو،
تو ای شاعر
نه
ای قاضی زمان!
ای نغمه پرداز بزرگ
و ای افسانه سرای کهن
قالب محدود اندیشه هایت را در هم شکن
و با اشعارت

از نادرستی‌ها و شکنجه‌ها
از دردها و لذتها
از پول
این خدای هزارگونه ابهام‌ها
سخن به میان آر
و بدان
که صدها هزار قلب پر جوش
در انتظار جنبش خدائی تو بسر می‌برند
اوج بگیر
و تا قلب آسمانها پیش برو
روانهای خسته مرده را با نغمات دلپذیرت
آرامش بخش
با اشعارت
خدا را دگرگون ساز و ابلیس را بزانو در آور
این جهان دوزخی را در هم بکوب
آوایت را تا آن سوی دنیا برسان
وانچه بخاطر بشریت در اندیشه‌داری
در فراخنای جهان اشعارت پراکنده کن
و بدان
که اطفال بی پناه کوچه‌ها
زنان رخت شوی خانه‌ها
ای قاضی زمان
درد می‌شکند
عصیان تو
باید همچون عصیان طبیعت
بزرگ و کوبنده باشد
وجود تو
بخاطر زیستن انسانها
باید هر لحظه بسوزد و آتش افروزد
جنبش و جهش بوجود بیاورد
و سرود خشم بسر آید
به پیش!
به پیش ای شاعر
بسوی یک انقلاب ادبی
برای تحقق بخشیدن
به آرمانها و خواسته‌های بشریت

برای
گسستن قیدها و پایان انتظارها
به پیش!
ای شاعر
نه،
ای قاضی زمان!

نقل از مجله آتش

جستجو

نیمه شب تنها و سرگردان
روی فرش جاده‌های دور
در غبار نرم مهتابی که می‌لرزد
پیش میرانم

نیمه شب تنها و سرگردان
با دو ساق خسته
در موج غمی پنهان
پیش میرانم

از نگاه خویش می‌ترسم
از گناه خویش می‌لرزم
بهر سو میدوم
شاید

بجویم آشنائی را
به اخترهای غم پرور
به دشت بی در و پیکر
چشم میدوزم

سرشک بینوایان را
غم و رنج یتیمان را
بچشم خویش می بینم
صدای خنده مستانه
فریاد هزاران روح دیوانه
مرا در خویش می پیچد

خیالم بال می‌گیرد
نگاهم اوج می‌گیرد
نطفه اندیشه در مغزم بخود جنبد
که

راز خلقت من چیست؟
فریاد بهشت و کوثری از چیست؟

دوزخ چیست؟
اصلاً آفرینش چیست؟
خالق کیست؟

در برویم بسته می‌گردد
صدای سینه ام خاموش می‌گردد
پرشان حال و افسرده
از آن راه خموش و تار و بی پایان
با نگاهی خسته و سرگشته و حیران
باز می‌گردم

هزاران پرسش مرموز
صدها راز هستی سوز
به قلبم دانه می‌کارد
که:

”ای خدا ای سایه ابهام!“
تا به کی ”بر من نمی‌خندد“
این ”شب تاریک و وحشتناک و بی فرجام؟“
”از چه در آئینه دریا“
”صبحدم تصویر خورشیدت“ نمی‌گذرد؟
”از چه شب بر شانه صحرا“
حلقه ”گیسوی مهتابت“ نمیرقصد؟
”ای خدا“
”ای ظلمت جاوید!“
”در کدامین گور وحشتناک“
”عاقبت خاموش خواهد شد“
کوره خورشید؟
”وه ... که لبریزم ...“
”از هزاران پرسش خاموش“^{۲۸}

.....
بوکان، بیستم خردادماه ۱۳۳۹

^{۲۸} . نقل قولها از شعر 'دنیای سایه‌ها'ی فروغ فرخزاد

تشنه

خسته‌ام، خسته‌ام خداوندا!
خسته از آشنا و بیگانه
خسته از شعر و خسته از امید
خسته از دام و خسته از دانه

تشنه‌ام، تشنه شرابی تند
تندتر ز آنچه آرزو دارم
آب لبهای تشنه‌ام خشکید
شب بسر رفت و باز بیدارم

سوز سینه بجانم آتش زد
بهر من، آه، جرعه آبی نیست
هر چه نالم ز خستگی افسوس
به نوای دلم جوابی نیست

آه ... ای رهگذر، ز راه خدا،
خسته‌های را تو شادمانی بخش!
شاعری تشنه آب می‌خواهد
بار دیگر به او جوانی بخش!

بوکان، ۱۳۳۸/۱۲/۱۱

جلوه

که

به دوست شاعرم پرویز صالحی (لاله)
ترانه‌هایش شکوفه‌های افسوس است

در آنجائی که صحرا بار دیگر
شود از لاله‌های سرخ مستور
در آنجائی که روی یاسمن‌ها
پرستو میسراید نغمه از دور

در آنجائی که باد صبحگاهی
شقایق‌های زیبا را نوازد
در آنجائی که نور پاک خورشید
چمن‌های فریبا را نوازد

در آنجائی که از دل‌های پردرد
نوای شادی و امید خیزد
در آنجائی که زهره دختر شب
به نرمی بوسه بر مهتاب ریزد

در آنجائی که فروردین زیبا
"بشوید پیکر اندر چشمه نور"
در آنجائی که از دل می تراود
سرودی گرم و آتشزا و پر شور

در آنجائی که جز بوی بهاران
اثر از زردی رنگ خزان نیست
در آنجائی که غیر از پاکبازی
درون سینه‌های ما نشان نیست

در آنجا زندگانی جلوه دارد
به هر چه بنگری خوب و فریبا است
پرستو پر گشوده سوی صحرا
سرودش گرم و خوش آهنگ و زیباست

به‌پایت آشنا میریزم این شعر
در آنجا در پناه شاخساران
در آنجا همنوا با باد سرمست
ترا میبوسم ای گل از دل و جان

بوکان ۱۳۳۸/۱۲/۲۵

شب شاعر

با صدای نرم خود از پشت در
بانگ زد شاعر بیا در باز کن!
گفتمش تو کیستی ای ناشناس؟
گفت هستم آشنا، کم ناز کن

گفتمش نامت بگو ای نازنین
گفت شمع خلوت شبهای تو
در میان بوستان دفترت
مرغ زیبا و چمن آرای تو

در برویش باز کردم بیدرنگ
پا درون کلبه سردم نهاد
بازوانش را گشود از روی مهر
لب به روی گونه زردم نهاد

بر در و دیوار لختی خیره شد
گفت شاعر کو چراغ کلبه‌ات؟
دیدهاش لغزید روی سفره‌ام
آه کو می؟... کو شراب کهنه‌ات؟

خنده ای کردم: نمیخواهم چراغ
دفتر شعرم چراغ کلبه است
از شراب و می چه جای گفتگو است
اشک چشمانم شراب کهنه است

گفت پس ای شاعر شعر و شراب
پر کن از عطر لبانت بسترم
ساز کن آهنگ شورانگیز عشق
گرم کن در بازوانت پیکرم

آنشب اندر بازوان من به ناز
کام داد و کام دل بگرفت و خفت
صبحدم چون چشم وا کردم نبود
گرچه شب از رفتنش چیزی نگفت

بوکان، ۱۳۳۸/۱۰/۶

حسرت

کاش ما هم در جهان عشق یاری داشتیم
کاش ما هم اختر شبهای تاری داشتیم

کاش عشق روی یاری دردل ما خانه داشت
بر در این خانه ما هم رهگذاری داشتیم

آتش بی مهری او سینه ما میگذاخت
در درون سینه قلب بیقراری داشتیم

کاش ما هم همچو دیگر عاشقان پاکباز
در فرازش دیده شب زنده‌داری داشتیم

دور از انظار، زیر سایه بید و چنار
زان پریرو وعده بوس و کناری داشتیم

نیمه شبها راه می بردیم بر منزلگهش
در جوار منزل او انتظاری داشتیم

لذت آغوش او با جان برابر بود، آه!
کاش در آغوش گرمش یادگاری داشتیم

در دل شب پر بسویش می‌گشودیم ای "وفا"
گر امیدی در دل از عشق نگاری داشتیم^{۲۹}

کرمانشاه، ۱۳۳۸/۸/۱۲

^{۲۹} . تاثیر مستقیم شعر ترانه‌سرای نامی "رهی معیری" بر این غزل وفا مشهود است که سروده است:
"یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتیم / در میان سبزه و گل آشیانی داشتیم..."

بوف کور

تنها خدا نبود، تنها ابلیس نبود، هم خدا بود، هم ابلیس
او "پرشنگ" من بود که در جوانی مرد

مرا ای مردِ زندانبان، رها کن!
که زندان تو عمرم را سر آورد
بیا از پای من بردار زنجیر
که زنجیر تو جانم را در آورد

مده رنجم که در زندان هستی
مرا جز رنج، دلداری ندادند
میان لاله‌های وحشی سرخ
مرا جز بوته خاری ندادند

مکن با خنده تحقیرم خدا را
که من زندانی عفریت زورم
زمانی مرغ بزم عشق بودم
اگر در چشمت اکنون بوف کورم

مزن قفل خموشی بر لبانم
که درد دوری مادر مرا سوخت
غم لبخندهای گرم "روناک"^{۳۰}
بجان بیقرارم آتش افروخت

رهایم کن که بیمار است "پرشنگ"^{۳۱}
درون خانه غمخواری ندارد
رهایم کن که او در زندگانی
بجز من یار و دلداری ندارد

^{۳۰}. روناک (روشنک) خواهر کوچکم

^{۳۱}. پرشنگ (جرقه)، ملهم اشعارم

دریغا جز طنین ناله مرگ
در این زندان سرود زندگی نیست
در این گور سیاه آرزوها
فروغ اختر فرخندگی نیست

تهران، ۱۳۳۸/۶/۲۶

بیگانه

امیدم را همه افسانه خوانند
مرا رسوا، مرا دیوانه خوانند
تمام آشناهایم، خدایا
مرا از خویشتن بیگانه خوانند

چرا؟

تنم در حسرت آغوشه امشب
تمنا از دلم می جوشه امشب
نمیدانم چرا از شور بختی
چراغ آسمان خاموشه امشب

تهران، ۱۳۳۸/۷/۲

تمنا

ای گل نیلوفر شبهای من
پرده ها افتاده، کس هشیار نیست
پا درون کلبه سردم بنه
جز من دیوانه کس بیدار نیست

ای تمنای دل رسوای من
چشمهایم تشنه دیدار توست
"هر چه میخواهد دل تنگت بگو"^{۳۲}
سینه من خانه اسرار توست

سفره حاضر، جام می آماده است
تشنه‌ام، جام مرا لبریز کن
دوزخ و قید و گناه افسانه است
دیدگانت را نیازآمیز کن

با لبانت بر لبانم بوسه ریز
تا اسیر پنجه مستی شوم
دستها را حلقه کن بر پیکرم
تا دمی دور از غم هستی شوم

آه ای معجون پرهیز و گناه!
بستر خاموش من امشب تهیست
پیچک وحشی! در آغوشم بگیر
حاصل هستی بجز اندوه نیست

بوکان، ۱۳۳۹/۱/۲

ماجرای نیمروز

در نیمروزی داغ
زیر سایه بیدی نشسته بود
پرنده نگاهش در افق دوردست سرگردان بود
پهلویش نشستم
اعتنائی نکرد
شعری زیر لب زمزمه کردم
همچنان خاموش ماند

بازوانش را گرفتم و فریاد زدم
مگر دوستم نداری؟
یکه‌ای خورد و گفت: اوه تو هستی؟
باور کن
وقتی سایه ترا دیدم
خیال کردم سایه شاخه‌های وحشی بید است
که از وزش نسیم میلرزد

بوکان، ۱۳۳۹/۳/۱۸

دروغ

صدا آهسته کردم: آه "پرشنگ!"
شنیدم عهد و پیمانانت شکستی
شنیدم از من آشفته خاطر
گسستی رشته الفت، گسستی

شنیدم پاره کردی نامه‌ام را
که دیگر با منت مهر و وفا نیست
مرا از خویشتن بیگانه خواندی
که با بیگانه‌ات هرگز صفا نیست

به چشمانم نگاهش تند لغزید:
برو ای بیوفای سست پیمان!
برو دست از من آزرده بردار
نگه در چشم پر اشکم نلغزان!

سرشکم ریخت بر رویش: چه گوئی
تو مهرت در دل من جاودان نیست
خدا را، هرچه گفتندت دروغست
مرا عشقت امید زندگان نیست

ترا خواهم که در اندوه شبها
بجانم شعله شادی فروزی
سراپای مرا با بوسه عشق
توای امید جاویدان، بسوزی

رضائیه، ۱۳۳۸/۱۰/۱۲

سکوت تلخ

به دوست طوفان زده ام س-اصلان پور "غم"،
که نول هایش چکیده فریادهاست

روزگاری رفت و ما تنهای تنها مانده‌ایم
بیکس و کاشانه چون بومی به صحرا مانده‌ایم

در میان موج های سرکش طوفان عمر
قایق بی ناخدائیم و به دریا مانده‌ایم

یکطرف با نیشخندت دوستان خو کرده‌ایم
یکطرف با ناله خونین دل، وامانده‌ایم

چون ریا و حیلّه در دامن پاک ما نبود
زین سبب چون دردمندان، نا شکیبیا مانده‌ایم

جز حقیقت چون نیاوردیم حرفی بر زبان
چون حقیقت، در سکوتی تلخ، تنها مانده‌ایم

آه، از آغاز هستی تا به انجام وجود
"در فریب و عده امروز و فردا مانده‌ایم"

بوکان، ۱۳۳۸/۱۲/۱۳

سوگند

سوگند به آفتاب زیبا
سوگند به اختران لرزان
سوگند به آسمان کمرنگ
سوگند به ماه بامدادان

سوگند به آرزو، به امید
سوگند به شاعران گمنام
سوگند به شور و عشق و مستی
سوگند به عاشقان ناکام

سوگند به نغمه‌های جان بخش
سوگند به شعرهای زیبا
سوگند به لاله‌های وحشی
سوگند به شب‌نم فریبا

سوگند به کوه و چشمه و دشت
سوگند به خشم و خون و پیمان
سوگند به قهر و کینه و رنج
سوگند به التهاب عصیان

سوگند به سفره و می و جام
سوگند به ساقی گنه‌کار
سوگند به قلب دردمندان
سوگند به سینه‌های تبار

دیگر به خدا چو سالها پیش
از دیده تو صفا نجویم
گرمت نکم به پیکر خویش
هرگز بتو آشنا نگویم!

بوکان ۱۳۳۸/۱۱/۷

ناآشنا

برو، دست از سرم بردار ای زن!
که در من فکر عشق و عاشقی مُرد
برو بیهوده بر من ناز مفروش
که شور عشق من افسرد، افسرد

برو ای زن که از عشقت جز اندوه
نصیب من نشد در زندگانی
به باغ برگ ریزان دلم، مُرد
پرستوی امید جاودانی

تو با آلودگیهای خود ای زن
بدامانم زدی صد لکه ننگ
به پیش ناکسان خوارم نمودی
زدی جام امیدم را تو بر سنگ

برو ای زن مگو کام از تو خواهم
که دیگر با تو من نا آشنایم
برو بگذر که دیگر نیست پیدا
تمنا و نیاز از شعرهایم

سبوی عشق من بشکست، بشکست
در آن دیگر نمی بینم شرابی
خیال عشقت ای هر جایی پست!
فریبی بود و افسون و سرابی

بوکان، ۱۳۳۷/۶/۸

نجوی

نمیدانم نمیدانم خدایا
چه میخواهد دل دیوانه من
چرا از آشنایان میگریزم؟
چه ببند چشم پر افسانه من؟

چه میگوید در این تاریکی شب
لب گویا بقلب رازدارم؟
چه میجوید درون تیرگیها
نگاه بیگناه بیقرارم؟

چرا افسرده شد در سینه‌ام، آه
طنین زندگانی بخش امید؟
چرا از نغمه‌هایم می‌هراسم؟
چرا آب لبم خشکید، خشکید؟

چرا در دفتر شعرم سرودی
بجز آوای رنج زندگی نیست؟
چرا در کلبه خاموشم امشب
ز جام دیده‌ام خونابه جاریست؟

چرا شبها درون بستر سرد
پریشان ناله میبارد لبانم؟
چرا ز آشفتگی چون جغد رسوا
سحر ورد زبان این و آنم؟

خدا را آفتابا، سر بدر کن!
ز چهر ظلمت شب پرده بردار
بدور افکن نقاب مکر و تزویر
ز روی مردمان مردم آزار

دل من، ای دل دیوانه من!

که آهت در دل کس کارگر نیست
ترا این افتخار جاودان بس
که انسانی ز تو شوریده‌تر نیست

کرمانشاه، ۱۳۳۹/۱/۱۲

گل اندوه

به دوست هنرمندم / د.د. آشنا

بگذار در این گوشه ویرانه بمیرم
بگذار چو جغد از همه بیگانه بمیرم

بگذار بروید به لبانم گل اندوه
در حسرت یک نغمه مستانه بمیرم

بگذار که با سینه آکنده ز فریاد
در پنجه غم دور ز کاشانه بمیرم

بگذار چو آن مرغک زیبای گرفتار
در کنج قفس در طلب دانه بمیرم

بگذار نگویم بتو اسرار نهان را
با راز سیاه دل دیوانه بمیرم

بگذار چو خورشید به خوناب شفق‌ها
در باختر دور، غریبانه بمیرم

سرود پرستو

به دوست شاعر م سعید سلطانپور
که شعرش، عصاره اندوه انسان‌هاست

هنوز از کوره جوشان خورشید
بروی شاخساران خنده ریزد
هنوز آوای گرم مرغ وحشی
ز روی تک درختی دور خیزد

هنوز از لرزش بال کبوتر
دل دل‌داده‌ها می‌لرزد آرام
شراب شبنم صبح بهاری
چکد از شاخه‌های سبز بادام

هنوز از چشمه پر نور مهتاب
به نرمی بر چمن سیماب ریزد
غرور شعله فانوس پروین
به قلب تیره شب می‌گریزد

هنوز از ریزش اشک بهاران
شقایق‌ها فریبا و جوانند
به روی برکه‌ها خندان و سرمست
پرستوها سرود عشق خوانند

هنوز آهوی وحشی، بامدادان
شتابان سوی کوه و دشت تازد
هنوز از دور بوی نرگس مست
مشمام رهگذرها را نوازد

هنوز از مرمر بام سحرگاه
فرو ریزد فروغ صبح زیبا
هنوز از شعرهای دلنشینم

به نرمی میچکد امید فردا

چمن نوشیده امشب باده عطر
ز جام کوچک گل‌های شب بو
بلرزاند حریر گوش شب را
سرود مبهم و گرم پرستو

تبریز، ۱۳۳۸/۱۲/۲۰

جغدکور

مرا ناکام و تنها آفریدند
مرا بدنام و شیدا آفریدند
مرا در شامگاهی سرد و خاموش
چو جغدی کور، رسوا آفریدند

شب‌نم پاک

ترا مست و فریبا آفریدند
ترا از عطر گلها آفریدند
ترا در صبحگاهی صاف و روشن
چو شب‌نم، پاک و زیبا آفریدند

بوکان ۱۳۳۸/۶/۲۰

انتظار

خود نگفتی از سر مهر و صفا
مونس و یار وفادارت شوم؟
خود نگفتی پا نهم در کلبه‌ات
شمع پر نور شب تارت شوم؟

خود نگفتی بوسه ریزم بر لبت
تا دو صد چندان گرفتارت کنم؟
با صدای گرم و شورانگیز خود
صد هزاران فتنه در کارت کنم؟

خود نگفتی شعله بر جانم زنم
با نگاه دیده افسون‌گرم؟
پیکر سرد ترا گرمی دهم
در لهیب پرنیان پیکرم؟

خود نگفتی در فروغ ماهتاب
شاعر ناکام، کامت میدهم؟
ساغر و پیمانه را آماده کن
شب به دست خویش جامت میدهم؟

نیمه شب نزدیک شد امید من!
سوختم در انتظارت، سوختم
چشمهای بی فروغ و خسته را
حلقه‌سان بر حلقه در دوختم

نیمه شب نزدیک شد، اما هنوز
نیست از پیمانه و جامت خبر
سوختم در انتظار، اما نشد
از تو و از وعده کامت خبر

تبریز، ۱۳۳۸/۹/۲۶

گناه

در کنارم نشست با گرمی
ناشناسی که مست و زیبا بود
ناشناسی که آشنا می‌جست
ناز نینی که بس فریبا بود

نگهش خیره شد به چشمانم
که: "وفا" می پرستمت از جان
دوستت دارم ای خدای امید
دوستت دارم ای صفای نهان

وہ چه شبها که در جهان خیال
یادبود تو همدم من بود
وہ چه شبها که مرغ لبهایم
در غم دوریت ترانه سرود

چین موهای عطر آمیزش
نرم نرمک بصورتم لغزید
دستهای لطیف و زیبایش
با تمنا بگردنم پیچید

روی من اوفتاد قامت او
با دو گوی قشنگ و لرزانش
حلقه‌ای زد به گرد پیکر من
رانهای سفید و لغزانش

روی تختی که خوابگاهم بود
سر در آغوش هم فرو بردیم
هر دو مست، هر دو از جهان غافل
لذت عشق و آرزو بردیم

چون سحر چشم خویش بگشودم
از لب من گناه می بارید
لیک از چشم نیم باز او
باز ناز نگاه می بارید

تهران، ۱۳۳۸/۹/۳۰

گریز

باز چشمان نیازآلود او
خیره شد در چهره پژمرده‌ام
بازوانش چون بلوری نیم‌رنگ
حلقه شد بر پیکر افسرده‌ام

چین موهای سیاهش باز هم
نرم نرمک بر سر و رویم نشست
بوسه‌های گرم و آتشبار او
باز بر لبهای سردم نقش بست

اشک گرمش دامنم را خیس کرد
سینه‌اش لغزید روی سینه‌ام
عطر تند گیسوانش زنده کرد
التهاب خفته دیرینه‌ام

گفت شاعر جام امید مرا
از شراب عشق خود لبریز کن
تشنه‌ام من، تشنه عشق و گناه
وای از وسواس خود پر هیز کن

خنده‌ای کردم: برو ای نازنین
نیست می در ساغر و پیمان‌هام
باز کن از پیکرم زنجیر دست
آشنایت نیستم، بیگانه‌ام

راستی حیف است این لبهای گرم
بوسه ریزد بر لب دیوانه‌ای
می‌گریزم از تو، ای زیبای مست
گر چه در افسونگری افسانه‌ای

بوکان، ۱۳۳۸/۱/۱۲

وصیت

به تنها امید زندگیم
به مادرم

اگر روزی کسی گیرد سراغم
مگو فرزند سرگردان من مُرد
مگو جام لبش تف بست از درد
صفای سینه‌اش افسرد، افسرد

مگو آزرده خاطر گشت و رنجید
"وفا" از آشنایان گنه‌کار
مگو خود آرزوی مرگ میکرد
مگو مادر مگو، زنه‌ار زنه‌ار

بگو فرزند من مانند مهتاب
بدامان طبیعت نور میریخت
بگو با نغمه‌هایش چون پرستو
بروی شاخساران شور میریخت

بگو او غنچه امید ما بود
دلی سرشار از مهر و وفا داشت
بگو او در درون قلب گرمش
جهانی شور و امید و صفا داشت

بگو با دست طبع دُرُفشانش
گل مضمون ز شاخ عشق میچید
بگو با شعرهای دلنشینش

بدلها شور می بخشید و امید

که دشمن روز و شب در انتظار است
گل روی تو را پژمرده ببند
رقبیم آرزو دارد که هر دم
غمی در خانه قلبت نشیند

خدا را خنده کن مادر خدا را،
مبادا دشمنم مسرور گردد
بگو "روناک" پوشد جامه سرخ
که چشمان رقبیم کور گردد

بوکان، ۱۳۳۸/۱۰/۱۴

گسسته

کیم من؟ قطره اشکی به چهر طفل بیماری
کیم من؟ ناله سردی، درون قلب خونباری

کیم من؟ آتشی، آهی، نگاه ناشکیبانی
گسسته از همه، پیوسته با افسون دلداری

زسوز و ساز اشعارم نوای درد میخیزد
بغیر از اشک حسرت در کنارم نیست غمخواری

کیم من؟ لاله سرخی که در صحرا مکان دارم
جدا از محفل گلها، رفیق بوته خاری

که بودم؟ شاعری خوشگو که جایم بود در دلها
چه بودم؟ شمع پر نوری درون کلبه تاری

صفا میریخت از شعرم، نمی‌نالیدم از مردم
نبودم قصه تلخی زسوز قلب تبداری

"وفا" بس کن که فریادت اثر در کس نمی‌بخشد
نمی‌بخشد اثر در کس نوای شاعر زاری

بوکان، ۱۳۳۹/۱/۱۰

اندوخته

لبش طعم گس اندوه می‌داد
آغوشش سرد سرد بود
رقص خنده‌اش بر بستر لبانش مرده بود
پرنده نگاهش در نقطه‌ای دور سیر می‌کرد
در فضای مرطوب دیده‌اش دنیایی رنج و نومیدی موج میزد

پرسیدم: اسمت چیست؟

گفت: گناه

گفتم: هدف؟

گفت: نگاه

گفتم: شغلت؟

گفت: هرجائی

گفتم: همدمت؟

گفت: تنهائی

گفتم: به چه می‌بالی؟

گفت: به زیبائی

گفتم: از چه می‌نالی؟

گفت: از رسوائی

گفتم: اندوخته‌ات چیست؟

در حالیکه دانه‌های سرشک
گونه‌های سرخاب زده‌اش را نوازش میداد
گفت:

پ...ش...یما....نی

بوکان، ۱۳۳۹/۹/۱۰

گل آتشین

به برادر هنرسنجم محمد انور سلطانی
که شکوه لبخندش ترجمان پاکی قلب اوست

دور، آنجا که چشمه خورشید
نور ریزد به دامن صحرا
دور، آنجا که خنده مهتاب
می چکد نرم نرم بر دریا

دور، آنجا که پونه‌های جوان
از وزش‌های باد می‌لرزند
دور، آنجا که شعله‌های شفق
روی دامن آب می‌لغزند

دور، آنجا که مرغ باغ بهار
می‌سراید ترانه امید
دور، آنجا که اشک اختر شب
می‌چکد روی بام صبح سپید

دور، آنجا که از شقایق سرخ
گرد عطر بهار میریزد
دور، آنجا که از دل صحرا
نغمه آبشار می‌خیزد

دور، آنجا که شاخه‌های بلوط
همنوا با نسیم می‌رقصند
دور، آنجا که یاسها با ناز
به طبیعت غرور می‌بخشند

اندر آنجا، در آن شکفته دیار
در جهان فروغ و زیبایی
بر لبت بوسه میزنم از شوق
ای گل آتشین صحرائی!

بوکان ۱۳۳۹/۲/۲

کابوس

ز چشمانم سر شک نامرادی
بروی چهره‌ام میریزد امشب
نوای درد و رنج زندگانی
ز عمق سینه‌ام میخیزد امشب

در این خلوتگه تاریک و خاموش
بجز اندوه، دمسازی ندارم
در این شام سیاه بی ستاره
بغیر از درد، همرازی ندارم

ندانم با همه زود آشنائی
چرا مطرود جمع دوستانم؟
چرا با دست غم در دامن دل
نهال ناامیدی می‌نشانم؟

خدایا، "وحشت تنهائیم کشت"
ز لب‌هایم نمی‌خیزد نوائی
لبم تف بسته از اندوه و حسرت
نمی‌بینم وفا از آشنائی

بزن بر حلقه در، پنجه ای مرگ!
که لبریزم ز رنج زندگانی
بیا با دستهای آهنینت
رهایم کن ز اندوه جوانی

"بیا ای مرگ، جانم بر لب آمد"
"بیا در کلبه ام شوری برانگیز"
"بیا شمعی ببالینم بیفروز"
"بیا شعری به تابوتم بیاویز"^{۳۳}

بوکان، ۱۳۳۸/۱۱/۱۹

^{۳۳} . برگرفته از شعر 'کابوس' فریدون مشیری

سرودی در دل شب

به شور و مستی و عشق و می و جام
به ماه و زهره و خورشید زیبا
به امید و صفا و شعر و شادی
به صبح روشن و تابان فردا

به عطر و غنچه و بوستان و شب‌نم
به شرم و ناله و عز و شرافت
به خشم و کینه و عصیان و آتش
به رنج و همت و خون عدالت

به آه دختران آرزومند
به درد مادران پیر و بیمار
به اشک کودکان پاک و معصوم
به سوز قلب داغ و تبار

که دیگر از جفای ماهرویان
ز ناز و سینه و بازوی دلدار
ز چشم فتنه‌ریز ساقی مست
سخن کوتاه میسازم به یکبار

ز دل رانم نیاز بوسه گرم
می و معشوق از دفتر زدایم
بجای صحبت جانان، کتابی
ز درد و رنج انسانها سرایم

بوکان، ۱۳۳۹/۵/۹

پرسش خاموش

شعر من چیست؟ آتش فریاد
شعر من چیست؟ آیه امید
شعر من چیست؟ سنگر پیکار
شعر من چیست؟ نغمه جاوید

شعر من چیست؟ رقص خنده درد
شعر من چیست؟ دانه عصیان
شعر من چیست؟ خشم و کینه و سوز
شعر من چیست؟ روح سرگردان

شعر من چیست؟ سایه ابهام
شعر من چیست؟ ابر تیره غم
شعر من چیست؟ خاک گورستان
شعر من چیست؟ شیره ماتم

چیست شعرم؟ "ترانه دانوب"
چیست شعرم؟ فروغ صبح بهار
چیست شعرم؟ تشعشع خورشید
چیست شعرم؟ شکوفه اسرار

چیست شعرم؟ سرشک جاویدان
چیست شعرم؟ کتاب اندیشه
چیست شعرم؟ فسانه موهوم
چیست شعرم؟ پدیده طغیان

خود چه هستم؟ عصاره اندوه
پیکری سرد و آتشی خاموش
خسته از رنج ظلمتی جاوید
مانده در راه پرسشی خاموش

چه میخواهی؟

دگر از من چه میخواهی؟

چه میگوئی؟

چه میجوئی؟

ز چشمانی که غیر از اشک نومیدی نمیریزد،

ز چشمانی که از عمقش نوای رنج میخیزد،

چه میخواهی؟

ز لبهائی که جام باده یأس است و ناکامی

ز لبهائی که خاموش است و بیروح است

چه میخواهی؟

ز موهائی که گرد برف نومیدی به رویش آشیان کرده

ز جام سینه سردی که شعرش مرده، عشقش مرده، راز گرمش

افسرده

چه میخواهی؟

چه میخواهی؟ چه میجوئی؟

سفر، ۱۳۳۹/۳/۲۶

بیزار

ببالینم بیا، بیمارم ای دوست!
ز جام دیده خون میبارم ای دوست!
اسیرم من، اسیر پنجه درد
ز جان خویشتن بیزارم ای دوست!

فانوس

شب که فانوس ماه میخندد
در نگاهم گناه میخندد
روی لبهای نغمه‌پردازم
گل رازی سیاه می‌خندد

تهران، ۱۳۳۹/۹/۲۳

مرگ مسیحا

شعر نیست، اشکی است در فقدان
نیما پوشیج

دوستان، دوستان، خموش، خموش!
بانگ سر داده‌اند، نیما مرد

بانگ سر داده‌اند در هر جای
آشنای سرود دلها مرد

جمعی از راه دور میخوانند
مظهر نغمه‌های شیوا مرد

آشنایان شعر میگویند
شاعری پاکباز و شیدا مرد

به ز "افسانه" اش ندید کسی
همچو افسانه‌اش فریبا مرد

"ای شب" او بجان شرر ریزد
پدر شعر نو، چه زیبا مرد

"آفرین بر روان پاکش باد"^{۳۴}
در جهان ادب مسیحا مرد

بوکان، ۱۳۳۸/۱۱/۸

^{۳۴} "هزاران آفرین بر جان پاکش" - نظامی گنجوی، خسرو و شیرین

هراس

باز شب آغوش خود را باز کرد
چشمه خورشید را در بر کشید
باز دود تیره و پیچان ابر
پرده بر مهتاب جان پرور کشید

بوی شوم نامرادی پر زنان
روی بام کلبه سردم نشست
زوزه ماتم فزای باد یأس
شاخه لبخند فر دایم شکست

اشک حسرت گونه‌ام را خیس کرد
ز هر ناکامی به رگهایم دوید
بر لبانم رقص گرم خنده، مرد
دیده ام جز نقش ظلمتها ندید

پیکرم را آتش اندوه سوخت
توده خاکسترم بر باد رفت
در میان دوزخ اندیشه‌ها
نام و شعر و شهرتم از یاد رفت

ای "وفا"، ای مظهر بیم و امید!
پس چه شد خشم تو و عصیان تو؟
آه میترسم ز ابلیس هراس
ای خدا، دست من و دامان تو!

بوکان، ۱۳۳۹/۸/۳

دور دست

به خواهر کوچکم "روناک"
که لبخندش دنیای زیباتری را نوید میدهد

آنجا ... نگاه کن
آن دور دستها
آن شاخه‌های سبز
آن دشت با صفا
آنجا که عشق هست و صفا هست و نغمه هست

آنجا ... نگاه کن
آن چشمه‌سارها
آن لاله‌های سرخ
آن آیشارها
آنجا که درد نیست، ریا نیست، رنج نیست

آنجا که در شکوفه زیبای سیب‌ها
عطر نشاط خنده خورشید خفته است
آنجا که در حریر نمور بنفشه‌ها
بوی غرور و ناز بهاری نهفته است

آری در آن دیار،
ای آشنای من!
لبخند میزنم
بر عشق خویشتن
و آنکه ز روی مهر

آرام مینهم
سر بر سریر مرمر پیچان پیکرت
دور از غم فسانه رنج و ریا و درد
سر مست میشوم
از عطر بوسه‌های لب ناز پرورت

آنجا ... نگاه کن
ای آشنا!
ای آرزوی دل،
ای همنوای من
آنجا که عشق هست و صفا هست و نغمه هست
آنجا که در شکوفه زیبای سیب‌ها
عطر نشاط خنده خورشید خفته است

آنجا... نگاه کن!

بوکان، ۱۳۳۹/۱/۱۹

سوداگر

دگر چشمان اشک آلود خود را
مکن خیره به چشم پر نیازم
دگر با آه سوزانت، مسوزان
سرود سینه پر سوز و سازم

دگر با نغمه لالای شیرین
به تار و پود من آتش میفروز
دگر ای همدم اسرار دیرین
میفشان اشک گرم آشناسوز

دگر در ظلمت خاموش شبها
بباینم میا با پای لرزان
بموهایم مکش دست نوازش
نگه در عمق چشمانم ملغزان

مگو در ساغر روی تو فرزند!
نمی بینم فروغ زندگانی
مگو در بستر سرد لبانت
چرا افسرده لبخند جوانی؟

چو شبها در بر روی من گشودی
مگو فرزند من درد تو از چیست؟
چرا یکباره شور و شادیت مرد؟
چرا شام سیاهت را سحر نیست؟

مپرس از من "وفا" چون سالها پیش
چرا، در جام چشمانت صفا نیست؟
چرا در بوستان سبز شعرت

گل نیلوفر عشق و وفا نیست

رهايم كن، كه من ديري است مادر،
ز يار و آشنا بيگانه هستم
چو يك ديوانه رسوا و بدنام
رفيق ساغر و پيمانه هستم

رهايم كن، ز من بگذر خدا را
كه من ديوانه ديدار دردم
برو مادر، برو مادر، بيارام
كه من سوداگر بازار دردم

امير آباد بوكان، ۱۳۳۹/۳/۷

شب ۳۰

شبی بود از غبار تیره اندوه‌ها لبریز
شبی بود از نگاه خسته‌ی دیوانه‌ها سرشار
غم از دیوارها میریخت
تبسم بر لبان روشن آئینه‌ها می‌مرد
و سیاهی تا بلند بیکران‌ها، سایه می‌گسترده

شب اندوهناکی بود
من و او با هم از اندوه مردم قصه می‌گفتیم:

- چرا موج نسیم نیم شب بر ما نمی‌لغزد؟
- چرا لبخند انسانها
- به روی شاخه‌های آشنائیا نمی‌رقصد؟
- چرا شب، باغ خون بر سنگفرش راه می‌پاشد؟
- چرا طرح هزاران شعر بر دیوارهای شهر می‌میرد؟

و بانگ خشم‌ها، در آسمان شهر، می‌لرزید
و مردم خنده خورشیدها را خواب میدیدند

شب اندوهناکی بود
نه آوائی ز کس آمد،
نه مردی زان میان برخاست

^{۳۰} این شعر، در شماره نهم روز ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۷، مجله 'خوشه' به سردبیری زنده‌یاد احمد شاملو چاپ شده است و طبیعتاً در چاپ اول 'سرود پرستو' دیده نمیشود. علت تجدید چاپ آن در اینجا، نشان دادن این واقعیت است که وفا در سالهای پس از چاپ 'سرود پرستو' هم شعر فارسی سروده، با مجلاتی از قبیل خوشه همکاری می‌کرده است. شعر، به گونه‌ای آشکار، سیاسی و در تعارض با سیستم حاکم ایران است.

Omar Soltani (Wefa)

Omar Soltani (Wefa) was born in Bokan, Iranian Kurdistan in ۱۹۳۹, where he grew up. After finishing his schooling, he went on to open a small newsagent shop from where which he distributed progressive Iranian and anti-Shah periodicals.

Over time, Wefa became an enthusiastic supporter of the newly-founded Iranian democratic movement led by Dr. M. Moseddeq. He was detained by the Shah's security forces in the wake of the ۱۹۵۳ coup-d'état plotted by the reactionary forces from within Iran and assisted by their Western supporters. Despite his young age he was nevertheless sent to prison.

Wefa was inspired by literature, especially poetry, and composed his first poem in prison in ۱۹۵۳. Attracted by the revolutionary work of Abdolqasim Lahuti and Nima Youshij - two well known Iranian poets of the day - he went on to become the first writer to produce *Modern Farsi Poetry* to Iranian Kurdistan.

His works, thereafter, were widely published in Iranian periodicals and he quickly progressed to become one of the leading figures in poetry in Iranian Kurdistan.

Sorood e Perestoo, 'The Call of the Swallow', a volume of his poems, was published in Tehran in ۱۹۶۲; some selected parts of the second edition, which was also published in Tehran in ۲۰۰۶, sadly had some selected parts been censored by the authorities.

Wefa became increasingly immersed in Kurdish poetry later on and produced a considerable number of poems, most of them published in Kurdish periodicals.

The contents of the Farsi edition of this work are preserved in this new edition with a further piece of his work included.

His Kurdish works, Chapkek le Gol, *A pack of Flowers*, was published in Iran in ۲۰۰۹. Sadly, Wefa did not survive to see these new editions published. The poet passed away in his home in Bokan on November ۲۲ nd ۲۰۰۵, aged just sixty-six.

The Call of the Swallow

Poems by

Omar Soltani (Wefa)

Fourth Edition ٢٠١٨

Rojhelat-Bokan Website,
Germany